به یمن فیض کردگار باغبان چمن آرای کن فکان
حدیقهٔ همیشه بهار نثر نگاری و گلشن رنگین لباس سخن کاری با نسیم نوروزی دست و گریبان یعنی
از تصنیفات آثار بی‌بدل علی کلبی بیگ وثنا که نام نامی از عبارت دیباچه کتاب لغز مثال هویداست
در گلشن مطبع منشی نول کشور با آبیاری الطباع تازه رنگی یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار گلستان سخن بثنای طرب افزای هست که از آبیاری نسیم التفاتش گل ترانهٔ تازه از غنچهٔ
منقار طائران شگفته و به تقاطر ابر ستایشش ریشهٔ نهال معنی در خیابان دل نخلبندان حدیقهٔ سخندانی
دویدن گرفته برگ غنچهٔ تهلیل بر شاخسار صدای مرغان سیراب دقار مناقیر صحایف نغمه سازی یاد تشبیه
لبان گل شاداب تخم محبوبیت در زمین ضمیر عندلیبان و تخم عبادت از ابر افشانی بر دوش قمریان دریا
بدست صدف پیمان داده و از دانهٔ حیات در رشتهٔ تار موج تسبیح گردانی محبوبیت و در جوش و زبان برگها
اشجار بصوت جنبش نسایم عهود و مواثیق بسته و ایما بورد وظائف در خروش فاتحه طوق ریاضت بگلو انداخته
از دانه چینی در سجده رسانی و تیهو بر منبر شمشاد همه روزه از ترانه سازی در خطبه خوانی طرهٔ سنبل زلف
خوبان گلعذار باستمداد انهار عنایتش در بالیدن و گل چهرهٔ شاهدان پری رخسار از معاونت منبع
مرحمتش در شگفتن غنچهٔ دهان از نسیم صفاتش پرخنده گل در تبسم و گل برگ زبان از نیسان ستایش
به شیرین لسان موصوف متهم سحاب بادهٔ سوار خانه بر دوش غریب طلب و ساغر گل از وجد و طلع

بیان نثر ولیده دم و زنهار قلم روان و رمیدان وصفش افگنده نعل و ریخته سم لیکن بهره عنادل
ذره بیجان را چه زهره که بشگفتگی گل آفتاب دم زند و شهر سخن مورچه بیزبان را چه شهره که عساکر
سلیمان ستایشش نزول اجلال فرماید لهذا از بهار پیرایان گلعذار معنی و طراوت افزایان اشجار
نکته دانی در یوزه شاخ و برگ عبارت نموده و آبیاری جوی زبان گل مراد از شعبه خیالات تازه
می‌چیند و حدایق این نسخه را که بگلگشت خیابان سطور بلبل نگاه را آشیانه گل لبریز آب و دانه
گوهر آبدار سخن و تبسیر تماشای شاخسار حروف طائر خیال را لذّتی در بر که بشیرینی خوشه های نقاط
در فراموشی حب الوطن راحت جان نام نهاده بچهار چمن اقسام طرح مے ساز و اگر
سخنبندان را چنین نکات را رشته گلبرگ اوراک اسم مصنف در سر باشد متوجه شده غنچه های
الفاظ معنی نام این نسخه پیش و پس ترتیب داده گلشن ارادت مشاهده فرمایند و غبار سهو و خطا را که بزلال
عفو و عطا خراشیده از دست نکته گیران عیب کوش و قباحت جویان فصاحت فراموش
وا رهانند بیت هندی نام نسخه ناصح دان ۔ نام و تاریخ گفت راحت جان ۔ قسم اول
در توصیفات اول توصیف بادشاه متضمن بده صفت رونق و رنگینی
گلهای ناطقه از نسایم صفات ظل الله جهان پناه فلک بارگاه شاهنشاه محمد شاه غازی است
که صحن جلیلش بانواع آب و رنگ ده صفت ریاض گیهان ساخته و بهشت جنت هندوستان بفرمان
آب جویبارش طراوت تازه یافته اول صفت طلعت از گرمی آتش رشک رنگ عذارش
بگل عارض مشاهدان گلفام آب خجالت در ساغر ذقن چکیده و تفر فروغ خورشید گلبازی حسنش
پروانه دل دادگان شمع رویان باسمه رنگ نیلوفری گردیده زهی قامت دلجو که از هوس رعنائی
سرو و شمشاد مجموعه قمریان در کوچه آئینه سازان و غلطا ران و حسنی وجاهت رو که از دیوانگی بلبلان
گل سجند یاری خود در خانه آهنگران زنجیر جوانان تاج دارای خوبان بمفرق فرقدان ستایشش زیب
گیر و کسوت جمال بر قامت عنصر لطیفش از تار و پود غمزه و کرشمه دلپذیر سمند طبع معنی رسان در ساحت
توصیفش حیران و شبدیز قلم سخن پرواز از پهنای وصفش پریشان آیا یکران عزم ناطقه این
هیچمدان در ان میدان شتافته چون انتها ندیده بچند گام فقرات تازه اکتفا ساخته جبهه درخشان
رشک فزای لعل بدخشان کمان ابرو دستینه نشانی عدو دستان مژگان ناوک چشم پر بیتیان

تیغ ستمی در سر بر بدن عیب چینی حلقهٔ گیسویش دام آشفته دلان نرگس سرمستش وحشت انگیز غزالان
یوسف طلعتان سیمین بدن از اشتهار حسنش انگشت حیرت در دهن و تنکک آهوان ختن از فوایح
ریحان خطش غنچه لب به نسیم شهرهٔ جمال عدیم المثال در باغ دلستان وزیده همنشینان چمن را شگفتگی
اشتیاق مشاهده پدید گردیده قمری از صدای کوکو طالب سرو قامت او فاخته از طوق به بندگی
قدش در بند شوق کبک تماشای بفرح خرام قامت قیامت زای او ایستاده بر راه ریخته
در پای بلبل بر شاخسار گل نغمه ریز اوصاف خارش و تذرو به فریغ سرو تراشیده حلقه قدش منتشا و بیک
باد در باغ ایستاده انتظار خرام قامت و گل رعنا از طپش تا پیره اشتیاق عارض و رشتهٔ تمنایات
نرگس سرمست شب و روز ساغر دل لبریز باده شوق در دست تا نثر زبان ذره قربان برداری
و غنچه چشم بر راه خدمتگاری **ابیات** بلبل زبهار عارض گلرویش + وا دوست بیاد بوی گل از
بویش + قمری ورد او راحت وطنش نه باغ + مفتون شده بر سرو قد دلجویش + و وهم رزمتان
و شوکت طائر افکار بلند تلاشان بر ورکر پاس عرش اساس حشمتش بال نمیتوانند گشاد و
خیال دانش والا خردان بر آستان زمین آسمان شوکتش سر بسجده نمیتوانند نهاد و مرغ وهم را
بسیر بوستان جاه یارای بال زدن نیست و عنقای قیاس را برفعت اشجار وقار وسیت رس
پرواز نمودن نه کمان قوس محرابی است از طاق مرتبت و گنبد افلاک برجی است از کاخ منزلت
و آنه سحاب از آتش شفق توده زکال افلاک افروخته مطرات فطرات علم در سینه سوزی محفل
شهامت و خیاط هوا گوهر ثمین دانه شبنم غلطان چیده از سوزن سبزه نبات معروف سپند دوز
ایوان حشمت بی آئی جند انشکوهی که اگر سخاطر شبنم غرورنمائی برگ و لب بالش تا شه گند تعظیم شمس
نخیزد و خوش تمکینی که اگر خنجر خجر مجمر بآب و گل سبز رنگیش در گوش سپند رسد تا خاکستر گردیدن وهم
نزند قفا دست بسته بر درش نشسته و قد پیوسته سر خصمش شکسته آفتاب از فروغ نیر تا رسمه
روز سر افراز گردانیدن و نسیم از هوای فردوسی هر سحر در باد کش کشیدن شهاب معروف نه علم
بر واریش بهرام مشهور در خدمتگاریش ابر از باریدن ژاله نساک در گوی اندازان و قوس
در بنه بردگاهش کمانیست از تیر اندازان برق شمشیر خورشید سپر عطارد و دبیر قمر قربان بر فلک خاتم
نجم خدم جام مصطفی ثنا نقش نشان نشان بی نشان هلال از عقیلان کامش نعل آهن ریخته مهر

جبامنش سخن سرزادان سر بسجود نهاده گوش هندیان را باستماع کانگلی ولاوری که شوق شرح
اسفندیار روئین‌تن جهانیان را بالسامع افروزی پرورش مردمان کجا حکایت تیغ و زال درکار با بیاست
گر غضب چین بجبینش فتد + لرزه در افلاک ز کینش فتد + تیر نگه گر به فلک کینه بست + سینه
بهرام ز هیبت شکست + چون تبر و از کف او بهره شمشیر زبان را چه بود زهره + دست چه دارد
که کند جلوه‌ای ست + پنجه بان پنجه فولاد و بست + گر ز کفش تیغ غضب شد علم + ور صفتش سر و شمن
علم + چهارم عیش و عشرت از نغمه ریزی مغنیانش صدای در گنبد افلاک نه پیچید که
رقاص حبابهای تعلیمات سحاب بی اصول پا نهند و بدر در دامن های کوی کهنیانش نسیم در باغ
و بوستان نوازیده که برگ اشجار بی صوت جلاجل جنبش زنند و دست بر داشتن معشوقان تاقه
نواز هپا نندی همتا تان نفرت ساز بزم و محفل کشند اندازه و کف بگوش نهادن مطربان
آهنگ پرداز بجوش آهنگی نکیسا تبا ران کشند اندازه‌ها ساز دل نفرت شمار زحمت پیدا از
انفعال جامه جهان نمایش عرق جبین و فغفور از خسرو من شنیده ان اش لیش شیرین ساقی
حور لقا بصدای حنجره خوش آهنگ شرمنده ساز گلوی ناهید و ساغر طرب افزا از عکس عذار
باده پیمایان شوخ و شنگ خجلت ده جام خورشید مسکر به فلک باستماع ریزه غزالی بامبان
نوازان ناخن انگشت حیرت در رباب دهن میگذارد و قاسم منذته جویان مهرجبین پیمانه دهن
زهره و مشتری را در پیالبریز باده خوی خجالت میدارد و لی از عشرتکده اش نشاطی بگوش
اهل هوش هندیان نرسیده که فکرش در علم موسیقی نیاید و بامستکانی قوالانش پنجه نغمه تعالیها
نکشیده که هنگام سحر نسیم بی ضبط اصول کف کشاید بفرق و حسن گلوسوز طنبوری بزمش طنبوره
طلائی کاسه آفتاب و تار شعاعی بر دوش و موسیقاری باد از موسیقار هوش ربای ارباب
هوش بوسلیکی بصوت بوسلیک مفتون ساز شیرزبان و چنگی بسرود بر و هی نربی را مجنون
آهوان شعله پردازی سرود دستان دیپک رشک افزای تجلی طور و دست بازی نغمه
سازان ملار در طلب داشتن باران سرور سارنگیان از آواز خوش مقام سارنگ حیرت نهند
و حالیان از دست افراطی وجد و سماع اسباب نشاطی طلبند سمک تا سماک مالامال راگ و رنگ
و از حضیض تا افلاک آماده صدای تال و مردنگ از کثرت باده پیمائی شاهدان می پرست صهبا بجوه و

وشمس انور لطفش شبنم را بمهد رافت و در آغوش عافیت پرورده از اعتدال هوای عدلش
برگهای اشجار زرد نیاوده و تحرک نمیکنند که پیاده های صرصر خار خشک نام نهاده لگدکوب نموده بزمین
اندازند خزان در باغی پا نمی نهد که سموم را نجاک بیکسی کند تا آنکه برگشت زاری نمی نیند که فرق سحاب
از تیغ برق بهوا برد سیل تهدید گیاهست از بیخ بر نمیکند که بضرب گرز صفا مغز از کام ابر بیارد و حباب
را بهند پدیست که در بستان بشدت نوز و صبا وا که گل صد برگ سپر نازخورد و صبح را ریش
دو شاخه شانه تجویز نمایند طوق گردن انداخته در کوزه مشرق سوزانیده شود و باران را تاکید که کثرت رشحات
نکند شاید که هوا و چمن منفعل گردد و حکام را خرقه فقرائی بگلو انداخته در بر گردانیده آیند تحفه فلک را
چند و چند که دسته های گردش روزگار ناهنجار بسوی جهان تعین نساز و کمش فلک را تقید بجد
که جائی و رائی از مسلم کسی غمگین نگردد فی اگر در باغ معدلت عندلیب بر رقیب نسیم که
رخت غنچه وا کرده بوی شمیم زدیده فریاد و فغان نماید بتاب آفتاب تاب دهند و تند و تیز زوال
خورشید در ... را بچشم خفاش منقار زند محبوس قفس فلک سازند طاوسی که لآلی شبنم بشبها بدست شبگیر
از برگ ریخته بنقش طلائی گل بر شیتش وا داده و شمشاد که از غایت سر بلندی با دشنوت و دیگر پیچیده از
اره شهپر قمری بر پایش نهاده بضیت طبل قصاصش بام فغا الفت در بیدای ناپیدای رود پوشش
و بصدای کوس اجتهادش عالم ایجاد در تلاش یکتای گرم جوش شوا و کینه از سینه وحش و طیر برون
و ضیای اختلاط در دل جن و انس فزود گرگ را با بزه آشنائی و گربه را با موش یکتائی شاهین در
خیل کبوتران هم پرواز و دراج دنباله دار با زیست و در طویله اسپان و اسپ و رجاجه
شیران **ابیات در تعریف عدالت** چو موشان گربه را در خانه دیده +
دو دیده شیر از پستان مکیده + هزاران بچه بز در شباب اند + ز شیر شیر دائم بهره یاب اند +
باین عدل و سخا کس را شنیده + شنیده کی بود مانند دیده + **هفتم صفت** آینه خیال
مهر تمثال بصاحبزاده جلوه های شاهد لاریب از رنگ حیرت مبرا و دل دوراندیش صداقت کیش
به ضیای باطن ور صدق و صفا چشم دوربین از توتیای یقین روشن تر از چشمه خورشید درخشان و
خاطر عبودیت گزین محبت جهان آفرین صدر نشین مسند عرفان عبادت در دلشان از تهلیلش
ستال [illegible] و [illegible] خاطر حق اندیشان از شناسائیش چون بیگانه از خویشان [illegible] رشته [illegible]

وایان متین از کشاکش کشیشان به پناه شاهنشاهیش و دامن هدایت عالمیان مصون از گرد
بد و جد باعتدال سایه صاحب کلاهیش متجاوز به درجه که از نقش دست مردمان کو الف جبین سجده بیند و
مکاشفه به مرتبه که از بوستان خیال گل مرادی چیند هرکرا فطرتش قبول ساخت بدرگاه رب العزت
قبول گشت و آنکه از نرد و نما باخت مهره مرامش در ششدر ناکامی نشست و عالیش حصول بندگیش
قبول پرستش در خور شاهنشاهی و لوح سینه اش مرتسم نقش آگاهی گوش هندیان نشنیدن کلمات عرفان
از استماع بید و پران سیر و تحقیق عارفان بشرح حدیث و قرآن بر سامع کشند فهمان دلپذیر از
تجریدش دانهای سبحه زناری در جگر نه انداخته که گسیختنش بر هیچ حال لونگردد و تقریرش زنار
تسبیح نه آمیخته که پیوستنش بر درانداز این و آن نخند. داعیات شناسائی حقیقت از نقش
دلش در اجتهاد تشیع و دین سنت اجتنابش آشنائی سجده گاهی سجاد سجده به جبهش گو
هشتم خوشنویسی اگر دست نگارینش تبرقیم حروف شاهد خورشید دل و مه فلک تجلی جاشم
والگشته پنجه سیمین صبح تصدق گرداند و قلم بدیع رقمش تحریر صورت محبوب قمر نقش بند و شب
بقد فرع حسنش مفتون گردید گوهر آبدار انجم گرد سرش افشاند هر گاه که از شاخسار تسلط اثمار نو رسیده
گلزاری طرح نماید سبیرو تماشای نهال حروفات دل خوشنویسان گل گل در بر افزاید و آذرجوی هاگر
اقلام در بحر صفحات موج خیز سطور گردد غواص خامه جهت حصول در مضمون آبدار الفاظ [illegible] گردا
تحیر شود و نزاکت شاهدان خونی جگران لطافت سرو قامتان را که گوئی شمشاد از نقاشش قد کشیده
بجمیاده حیرت در خمانیدن و دندانه سین بر بنای دندان مسی زیب سیمین بدنان که دانی ریزه های
الماس در خانه نیلم مرصع گردانیده در خندیدن جسر کشی قاف یاقوت رقمان چون وادسر در پیش
و آذرسنمان مرکز کاف سینه دجیر فلک رنگش کاکل یاسمین بدنان گلعذار از رشک دنباله میم مرغوله
دار و تحیر چشم خوبان پری رخسار از نگرانی حلقه هاشه مسار کشش جاین جبین محبوبان به نقطه های عرق
انفعال کشیدنش منقوطه و کمان ابروی مهوشان زنج کرده خجالت مدمنوطا خطش [illegible] شرمندگی صفر
غلط [illegible] خطا [illegible] نشست و نشو و داده و قلم و اسطه او اسطه خوشنویسی پختگی خرد و قلم سخط [illegible] نهاده
آتش حیرت نقطهای موزد نفس خال حور و غلمان را بداغی نسوخته که باز به هر نگش تواند گردید
و طائر نگاه از حلقه زنجیر محبت و دایره دردامی نفتاده که بسیر بوستانش از بال شوق تواند پرید

لطافت حروفش بر طوبی لیست که شاخ خشک نضارت سبزه‌زاران سبز نگردد و سواد مو و کلک نقشش
سیه‌ضیائی نه که شیره بینائی عیب بنیان خیرگی نور زد و نشر حلقش بدرجه ایست که اگر سلیمان مشاهده
نماید سطورش را میل سرمه چشم خود سازد و در رونق ورق گلزارش بمرتبه که اگر بمطالعه ابراهیم در آید گلزار
کهن خویش سر بنا فرازد و رباعی هر دهن دواتش سخن گو + هر نقطه گران‌بها ز لولو + تا نقش
کم بی‌نظیر ست + رخ کرده از دو کمان ابرو + نسخه مصوری وقتی که سپیدات لالی آبدار
و سرخی یاقوت شاهوار سائیده به شبیه کشی می‌پردازد بر هر و یک چشم سرمه پرست صورت صد آهو
پای نگاه می‌نگارد و بر هر گاه بیکه سبزی زمرد و لعلی لعل حل ساخته دست بطراحی نهالان چمن میکشاید از
نزاکت جنبش برگ درختان رنگ حیرت بر رخ نسیم و صبا می‌نماید طاوس بمشاهده بهار سبزه‌اش
مفتون گشته آنچه گلزار نغانه بر دوش و عندلیب تماشای گلشن مست گردیده دیوانه‌وار از خود
فراموش تصفای دستش در دریا از دستک زنی رقاص حباب بطلعت صوت اصول جلوه‌گر
و از طراوت نقش نگارینش در بستان از گلهای الوان روایح روح‌پرور در نظر به تیزگامی اسپها
رنگ‌ها کرشمس بر دامن زمین نا فتادن پیدا و تجواناهای فیل صورت حمله از خطوطش هویدا شبیه سوباه
بزبر پشه کشد از تاثیر نبردی ساعدش عجب که دم سرپنجه شیر نزند و هیکل مور بر بال مگس نگارد و بزور
بازویش غریب که مقابل فیل دوران نگردد شمشاد را اگر طرح سازد و فاخته سرو را گذاشته طوق
وفایش درگردن اندازد و گل را اگر طرازد بلبل سیه‌باغ از پا ریخته ترانه‌ریزی محبتش پرداز
از گلریزی چهره خندان رنگ حیرت پدیدار و از شرمنده‌سازی تصویر خرامان گم کرده رفتاری
کبک آشکارا ابیات کف او چنین پرواز داد + که صورت را بسیت بینگار + چه گلکشن محفل
عشرت کشیده + ز ساز مطربان آواز دیده + و نظم رسهای طبع بلندش از سبب
شفقت آسمان چیزی نداشته که برنداشته و خاطر و تنخواه پسندش از صفحه نامه مهرومان حرفی نگذاشته
که به الکاشته غواص فکر در بحر تلاش غوطه زده گوهر شاهوار معنی از مشت میفشارد و کوهکن عور
در کان خیال انقیاب داده لعل بیبهای نکته‌فهمی بدست دارد شعر و سخن بحلیه تفسیرش مجلی و خاتم
قیاس بیدار دانش ساید بر بازی غزلهای تازه دانش ادراک کهن افلاک کوتاه و سنگینی نسیم
سوزنش و قار کوه کمتر از کاه لطفش در طریق منطق بهمه اهل ناطقه ناطق و فهمش در ادراک

نجوم بر تمامی ارباب علوم فائق بشرح بشره چه برنگارد که از مشاهده صورت سیرت طلوعش
می پندارد و لطف است فراست چه برطرازد که از معرفت اسپ حقیقت سوارش می انگارد در
امور احسن جهدی انگارد می برد که اگر شبنم گل جی پیمانه گردد فروریختن محال و درکار خیر از دستش
اهتمامی می رود که اگر در در صدف پیدا شود و بر دامنش بکمال هزاران هزار جنبت اقالیم پادشاه
اقلیم سخن را یارای تسخیر قلمرو ادعا قلمش نسبت پیش بجمعیت مستعار عبارت چه رسد که آنها مسلوب
سامع در شکوه بکران رهوار فکر بود که باین مسارعت چه در آن ساحت گام بنهدی آرین معنی
مقرع تهدید نموده جولان دادم اگرچه شدید بر خیال خاصیت سیماب پیدا شد با وجود فهمیر جهد
اقدام فقرات چند فرا پیش نهاده عذر رکم سرعتی برپا کرده لاجرم با وعده با فوره احرام اختتام بربست
تا که سبزه زار فلک را بگلهای بجزان مهر و ماه بهار است پیدا است کامرانی به بوستان صحفاتش
در وزیدن و ازهار شادمانی گلستان بزمش در شگفتن باد و در سلک لآلی را اگر در
سلک صفات بادشاهزاده والاقدر احمد شاه بهادر بسلک
نگرداند بجا است آبداری که بسمع نکته سنجان رسد گوش شنوا را
طرده باد در تعریف بادشاه زاده برق شجاعتش تیره درونان ظلمت
عداوت را خیرگی حیرت داده و خورشید جودش روشن ضمیران سخاوت را بدر مثال کلاه تهید
ورول نهاده دریای سخا با بیاری فیض اتم گرد نامرادی از روی عروس تمنا شسته و گنجینه ازار
عطا از دست کرم متاع کامرانی بسیم و زر خریده شکوهش با شکوه بر شکوه کوه در حق حق شناسی
بر حق از هر حق پژوهی صیاد عدلش انتقام شیران جور را از هیبت مانند گور و سرمه خواب آرام از
چشم ظلم نژادان برده و هوا هی رافتش طفل یتیم شبنم را همه شب مهد برگ گل داشته صبح در دامن
مهر نشاط مهر سپرده از موج خیزی بحر رحیق ساقیان عشرتکده اش شاهد جمال به تماشای جلوه گری و
ونکیعت و لعزبیی سرمست و سرشار و از طرب انگیزی جوهی زنان اسطربان بزمش شاخسار رعدا
به گلهای نغمات در برگ و بار خیالات سرسبز و تازه بهار از شعب ابتها وشن زیبد که هم هد ایستها
بعضرب چوب تعصب نه رسد و فهم و ذکایش منت بازو بر من لشکر کشد ابیات بزم او مهرگاه
منظملوهان + رزم او سجده گاه سروران + عشرتش بادشاه عشرتهاست + جبر السش تاج

خواه از اعداست + تیغ غضبش برنده سر ز عدو + سر تحریش بمهر هم پهلو + از سخالش نماند کسی محروم
احتیاج از جهان شده معدوم + بسکه گسترده بفقتش بستر + کینه از گرگ و شیر گشت بدر + حا
حالا اگر از طراوت افزای باران رحمت سخن ریاض لفظ و معنی را به نسیم معنای
متفرع بالش گلشن گلشن شگفته گرداند و از مطرات قطرات نیسان نظم و نثر
ریاحین جان الفاظ را به نسیم مدح اقبالش چمن چمن شاداب سازد
عجب نیست و بعید نه لیکن تطویل صفات برنگ اثر اندازه سخن افزون
و از احاطه قلم بیرون است لهذا اینچه از آنکه در همنشینان خود بیدل
و بی اعتبار و بخطاب والا رتبه وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
بهادر نصرت جنگ ممتاز انتخاب ساخته متبره همتش پرداخته تعریف
وزیر الممالک زهی رکن السلطنت القاهره که گوهر پایه تخت طاوسی سلطانی از ید بیضا
مثالش مبرا و مجلی و خهی عضد الدوله الباهره که از قبضه شمشیر شجاعت در معرکه رزم بر بدخواهان خود مستقرا
و معلی کلید اقبالش قفل کشای گنجینه هفت اقلیم و بیداری دلش اساس زینت بخش تخت و دیهیم دستها
طلب آرزومندان از گنجینه بانع کرامتش برنگ ساغر پر و جام جهان نمای تمنای محتاجان از متاع
فیضش تنک ظرف بحر است تاک فتنه خردواران بیدار و بحفاظت شهر [illegible] بلندی و سر بر دار
پیش آن خورشید جبین که بمشاهده جمالش ظلمت سیه درونان روشن و بپای آن قدم رنگین کرا از رنگ
شجاعت و قامتش گل بن ابیات ارسطو فطرت و بقراط ثانی است + بکار خسروی در جانفشانی است
چو حکم او روان بر خاص و عام است + امور مملکت در انتظام است + پس از مدتی که حسب اتفاق در سر زمین
صوبه اوده رسیدم هم نواب شجاع الدوله بهادر را نیز بخصائل حسنه موصوف دیدم ابیات در تعریف
شجاع الدوله بهادر که از عدد حروف اول مصرعه سنه هندوی راجه بکرماجیت
و از عدد حروف آخر مصرعه سنه الفصلی و در تمامی حروف مصرعه مقطع سنه
هجری بحساب ابجد عدد سنه مذکوره می آید - زهی شان و زهی شوکت زهی قدر + که دایم
جبهه سایر در گهت بدر + فلک را نه مهر تابان هر وجه بر دار + شرف دارد به چشمان از این کار + شجاعت را نه
جبین پیداست چون نور + ببیدان شور هست مشهور + ز نامت لرزه در اندام رستم + جهان ست گوش

نصرت میزنهم + زر عدل شد بر بام گردون + تزلزل در تن بهرام گردون + اگر با وجود باستیم ریزد +
بپا افتادن خورشید خیزد + عمامه همت بالائی جود + بهار افزای برگ و بار مقصود + طراوت ده نخل آرزو
حلاوت بخش بار زندگانی + هزاران زهره رو در بزمگاهی + بخوبی جلوه گر چون مهر و ماهی + ترنم ساز
با حسن گلوسوز + فروغ چهره هایش مشعل فروز + چه یارا دارد این شبدیز اقلام + که در میدان صفت گوی
زندگام + هزاران اهل طبع از عجز درمانده + بناچاری و ناچار کرد آغاز + به برزمت و ایوان از عشق و ناز
عروس فرده باز از قفس پرواز + به برزمت باد از خوف شجاعت + سر اعدای بد در زیر پای الحال

اگر مقامات سخن از رباب دهن به مضراب توصیف استاد خویش کرا از غایت

توجهاتش ریزه خوانی بلبلان سخندانی و ترنم ریزی گل معنی تازه و پر آوازه است [illegible] آهنگ پرداز
مضمون نقش نزنند دو ساز دل نشینی عبارت تار شار بگسلد و ترانه سازی سر بر قلم بی نقش [illegible]
دم رقم زند صدای نشیخ برخیزد و لطافت رونق تا نگیرد معنا سر و دستار ناطقه و مطلب بمقام نواز
قال بنشیند ستایش شایبه تکلف می پردازد **تعریف استاد ولی شایبهٔ تکلف [illegible]**

بهار رنگینی گلشن منشورش که عندلیب لسان استادان هند بصدای شاگردی در ترنم گوئی و از
لطافت چمن مجموعه منثورش [illegible] زبان شاعران در نوای ثنای شگفته روی خط ریحانش
از خط بنفشه خطان رونق [illegible] بورق گلدارش گل راخراش خار حسرت در جگر چشم کواکب برونق پروین
نقاط سینه اش همه شب نگران و چرخ فلک از آوازه علومش همه روز سر در گریبان سلاست کلامش
بشیرینی مایده خوان سخندانی و ملاحت بیانش به نمکینی لذت بخش مذاق معانی اگر توصیف [illegible]
تازه اش که موعود دل بود پیرو [illegible] دیوان دیگر طرح ساختمی و تنها ستایش دیگران نیست که بلبل
سخن سروده آید و با انشا طرازی خوش نماید لا جرم دم بصدق مقال زدهم و بدین ابیات اکتفا کنم دم
ابیات چو گلزار رقمش رقم میکند + قلم های نرگس قلم میکند + اگر کلک او خط ریحان نوشته
خط نسخ بر خط خوبان نوشته + نهالان حرفش تر و تازه اند + دهان دوایر پر آوازه اند + قلم های زرینش
ز شاخ گل است + سواد خطش سوده سنبل است + کرامت ز خوشنویسان دیده + که تعلیم او را نگه دیده
[illegible] سخن جان عزیز است ولیکن سخن جان نرسد + وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد +
سخن شمع ایست ز ظلمت سینه سیه درونان بفروغش داغ رشک بر چراغان دیده نهاده

گلزار هر مکان روکش نظرگاه‌های نظرگاه و رشک آشیانه سازی و خوش‌عمارتی بی‌نظیر که از حیرت
طلاکاری ایوان‌های عالیشان قدر و زرین‌بال آفتاب در رنگ‌بازی متحیر و افلاک بکمال هلال
مهر منتسب و رنگ کوبی و فرش صحن بهار روی نگارین و در گردون بی صبح السفیدی در و دیوارش
رنگ سرخ و زرد پریدن و بهزاد از حسرت نقش و نگارش در سینه و جگر دریدن شیشه‌های مجلس روشن‌تر
از چشمه خورشید و دسته محراب‌ها و روشن رشک‌افزای نیرنگی قوس قزح دیوار قصر و کوشک بسمر افلاک
کشیده که پدر را نهنگ نگاه متحرک بخراش خوردن پیدا است و کاخ کریاس پایه رفعتی رسیده که آسمان
را به دور گرد و نیز بقیلو فرق گردیدن بهوس است سنگ صحن وار او مانند سنگینی تعمیر سنگین و ساق
عبارات و رنگینی عبارت رنگین بهشت اگر فردوس بر روی زمین است همین است و
همین است و همین است. **تعریف باغات** طرفه باغات فرحت‌افزا که اگر هوای ورخ خورده
درختان این سرزمین بر مسارزی نهالان جنت‌سرای سیمگر و آبحات طوبی برگزیده و لبهای
خوبرویان شگفته و خوش گلهای کرامات انتما که اگر نسیم صبا از غنچه‌های شقایق و نسرین نکهه
دلبری بشمار رفت گل بر دیگر نثار ... عارض حور و غلمان بابن رونق و خوبی سے شگفت تا گل نسرین
رویان سنبل و ریحان پریشان و دیده جوش نگهبان به نظارگی عبهر نگران حیران چشم شهلا
بشوق تماشای او ... در پیداری و دهان تنها برنگ غنچه لعل یمن درخشنده کاری
زرد روی صد برگ خوشتر از زر رسته و سفیدی نسترن از نقره صبح سحر سنبل بر شاخ مردمک
دیده شب رسته و لعل شقایق تاج خواه لعل شکرلب قمری از افراختگی صنوبرش لب بر کشتی سے
قامتان می‌خندد و عندلیب از بهار گلزارش بر رخساره گلرخان قهقهه میزند گل عباس را بر سر تاج
سبزه قمر کلاه گیاهی و تاج فردوس را بر سر ماهان گلشن و سیم خسروانی شبنم غلطان بر دامن برگ و خوان
گوهر سیمین و خوشه رزان از انگشت ریشه خجلت ده پروین بسکه شمر بی بارش عرصه عالم را تنگ
یافته ثمره از آن ورسیده‌های فردوس است و عطر حیاتش در کام تشنه‌کامان تاثیر کرده به از مذاق
حنظل و را فسونهای آتش‌های لعل در جامه گهرهای پوشیده و براو رنگ زمردی برگ در جو دنیای و گیله‌ها
سلسبیل لذتی در ریشه پیدا شده از همنشینان شده و در تجلی و زیبایی کم هیچ کرا از سرخ رنج جلا و شانها بیند
لذت کام و زبان‌ها افزاید و کنار را از هر کنار شیرینی در کنار دارد رود الهه سیب و ناسپاتی

بخاطر می آرد جیب تنگ در دهان نبات مصری وا داده عصاره تاکی از لب پاکی تنک در اصل عسل نهاده
پیوسته [illegible] های بهشت گرچه خوش اند از همه به گرفته ام ثمرش + حالا اگر چمن سخن را به نخلبندی
دو سه صفات گلعذاران این سرزمین که موعود دل بود سر سبز ندارد نگاهای صفا بیدل دادگان
داغ تا [illegible] گذارد **تعریف معشوقان شهر رباعی** بیا که زلف کج و چشم سرمه
سا اینجاست + نگاه گرم ادا های آشنا اینجاست + زیبای تا سرش هر کجا که می نگرم + کرشمه دامن
دل می کشد که جا اینجاست + شاهدانی که ابنیای خورشید فشانی جلوه های حسنش آفتاب عالمتاب آتش رشک
بجانش زده و گلعذاری که نگاه بازی کرشمه های عذارش تا رخ بدر بداغ حسرت سوخته قمری دل قدسیان
بمشاهده سرو قامتان محو گردیده بلی اختیار از دست داده کوکو در جستجو و تاراج جان پاکان بتماشای
گل اندامان مست گشته بلی باکانه نغمه سرای ستایش و آتش رعنای قدمه عنبان جامه تمنا و تار زنار هستی
که خیاط فاخته از سوزن منقار در رشته صدا هر روز پاره دوزی نسازد و بنیای لاله رخسار پری
پیکران پیراهن گل چاک نه که عندلیب هر لحظه ترانه سرایان گوش زد نگرداند شاخ ابرو کج گشته بار
دو باد [illegible] هلال و غنچه دنج بلبی آنچنانه سیب های عارض انگشت نمای بوستان
جمال آن [illegible] دریای جبین کشتی خرد دانشمند در آن در طوفان و شگفتگی غنچه دهان عالم
عالم گلهای [illegible] جیب و دامان گل ریزی کلام آتش [illegible] تبسم بدامن دل
عاشقان گوهر باره صبح حسنش بطلوع مهر درست گر خندی و شام زلفش بدام حلقه ها در دلهای میان نازک
رشک مو [illegible] تار نگاه دیده مو [illegible] روشن تر از شمع کافور [illegible]
سه و گر جلوه کند [illegible] رعنائیش + قمری از شهپر خود اره نهد به پایش جا.
تعریف زمستان ابیات عارض شاهدان مه رویان + سنبل زلف عنبرین مویان
گل اندام یاسمین بویان + لب شیرین دهان خوش گویان + **سعدی** همچنان از هوای برد
[illegible] هلال [illegible] میکشان
[illegible] فرش کافوری ساخته [illegible] آفتاب جهانتاب را که از کوه مشرق لرزان بر آمده
[illegible] از [illegible] باران رشک افزای در بهتری نیسان و انعقاد
صبا [illegible] هر برگ گل گوهر فشان [illegible] آتش [illegible]

جبین را قرین شام موی عنبرین از خیال رنگین آراسته لبتان توس در جلوه نمای و چتر زر لباس سبز فام
گلابی بر خود راست کرده با تاج گل بر تخت تجمل در جشن نوروزی و بانوی باده پرده نشین حجره جسم
رفته مینا برخ کشیده بسرگوشی هم یاران ساغر با نغمه‌های دلفریب قلقل در بزم افروزی از دستک
زنی خنیاگران سحر ساز غزلت گزینان کعبه تقوی و زهد به نشاء عشق بت پرستی سرشار رو بپای کوبی
رامش گران سراپا اعجاز خفتگان خمارت کده تحیر و بشوق تماشای آن از خواب گران بیدار به برگ
زبان شگفته رویان به نسیم [illegible] از نگاه [illegible] خوشی طبعی بر شاخ صدا گلبند و غنچه دهان کامجویان
از هوای موسم بامع افروزی تحفه [illegible] شیرین کام آنها در شکر خند ابیات چه خوش این موسم
رنگین بهار است + که عشق و حسن را پرور دگار است + یکی بر حسن خود مغرور در جوش + دگر در شوق او
مفتون و مدهوش + یکی در رنگ پاشی بر سر ناز + دگر در عذر خواهی میکند ساز + یکی در می پرستی
جام بر کف + عبیر افشان دگر از پرده دف + به پیشانی یکی در شادکامی + دگر زان خوشکلاهی در غلامی +
خوشا وقتی و طرفه روزگاری + که غیر از عیش و عشرت نیست کاری + بده ساقی شراب ارغوانی + که
گردد تازه تر باغ جوانی + بهشت است این که آزاری ندارد + بجز عیش و طرب کاری ندارد +

قسم دوم در مبارکباد رقعه اول در مبارکباد عید الفطر +

گردون همراه و بخت فیروز رفیقت باد + خورشید ذره خاک شنید دلسوز رفیقت باد + هر روز تو خوشتر روز دیگر
باد + در هفته سه عید و چهار نوروز رفیقت باد + الحمد لله رب العالمین که خسرو روزگار بزم فلک آراسته
بشوق سرمستی آبانه زنبیان کواکب از ابروی ماه نو در اشاره می‌پرستی و لیلی شب خلخال هلال بر پا کرده
در رقص بازی ذوق [illegible] از [illegible] بیت عید است و بهار است و چمن
جلوه فروش است + گل غنچه فشان نغمه بلبل نجبه وش است + همایون عیدی که از راه خوش لباسان
جهان و باغ آسمان نوعی معطر که ابر بر سطح زمین عوض آب در گلاب باریدن و فرخنده روزی
که از باده پیمائی معاشران عروس هوا را نشاء در سر که لب ساغر دهان گل بجای شبنم در شراب ریختن
نسیم انجمن معطر بان گلعذاران [illegible] رنگ بوی خورمی ساخته و شمیم ترانه مغنیان [illegible] بر
هر برگ برگ شگفتگی انوار صفا سپهر و اختر عروس گل از پرده مقنعه [illegible] بدر افتادن و طنبور شده نوای
داودی قلقل بیرون دادن بهیبت چنان آهنگ عشرت کرد این عید که مدح [illegible] گردید

ظرافت

تماشون

ز بیهوشی گذارد ساقی مست + گر گاه قدح را هر دم از دست + آهی تا که خسرو فلک از رحیق مباهات
در جوش است صد تهنیت در گوش و شاهد مراد همدوش باد مبارکباد ایضاً جهان شد بهر یاب
از فیض عامت + از یمن شه زرفشان از شرف گامت + همت حاتم فرو ماند به میدان سخا از فرت نامت + سر اعدا و خصم از نهیب
شمشیر سرزمی کو علم شد از بنامت + جبر مست از نشاط باده عشق + نشاط جام جم وز روی زجامت + مبارک باد ماه
نو شب عید + که ختم شد بر فلک مهر سلامت + مبارکباد عید الفطر صاحبا عید بر تو میمون باد + عید نیز
از بخت همایون باد + بر شاع که ملک تهنیت است + هر روز و هر شب تو همایون باد + الحمد لله که باغ امید بر شحات
نیسان عاطفت سبحانی سبز گردیده و تخم تمنا از بارانی سحاب فیوضات ربانی نبات نو رسیده و دوحه دل به نسایم
کامرانی در نشو و نما و نهال خاطر به شمایم شادمانی سرسبز و مثمر است یعنی شاه فلک با سپاه کواکب بر تخت
فیروزی نشست و شاهد ماه نو از نقاب رخسار گشائی نقشی شب عید هم بزم افروزی جلوه نما گشت + پیر گردون
ازین مژده نوجوان هر طرف هزاران هزار گوهر انجم نثار ساز گیتی و سرود مهری زال کهن سرای
جهان بگرم جوشی این و آن لبان عروشان تو گشته اند در نشاط و بازی + بیت + هلال عید به اوج
فلک هویدا شد + کلید میکده گم گشته بود پیدا شد + حسن جوانی باده کهن سال از نشاء میمنت
هوش ربای صبر و شکیبائی و شیرین ادائی معشوقان شکرین مقال بکلمات تهنیت سرگرم
خوش ادائی + بیت + برقص آمده هر سو شوخ و شنگی + بکار دلربائی تیز چنگی + آهی بار و نو عید لود
موی عنبرین شب که بعقد گوهرین کواکب زینت افزای بزم فلک است بسامع افروزی نغمات
سعید وایا عید باد مبارک باد عید اضحی + بیت + عید قربان آمده گردون بقربان تو
باد + ابلق شام و سحر در زیر جولان تو باد + سبحان الله شاهد این روز بزم افروز چه فرخنده
پیکریست که بنور جمال مهر تمثالش محفل جهان منور گردیده و بشرف قدوم میمنت لزومش نغمات
تازه بکام جهانیان رسیده تعالی الله ما بقیه عروس نوروزی از لباس کلفت در خود آرائی و جهانی
به تماشا نگار نشاط بر گرفته و در انگشت نمائی تا دو سه و در پیکده جان در جوش و نغمه ابتهاج
از قانون دل مژده رسان گوش گلدسته ریزی جلوه های شاهدان شتاکول رشک افزای باغ
و بهار و عطر بیزی محبوبان طناز معطر ساز دماغ و دل + بیت + ترنم ریز هر سو خوش خرامی + بیا نغمه
ور سیم ساقی + آهی تا که تیر کمان ابرو کمان انگشت آن در نیم آهوی ابلق ایام با کام اند

با صره بتماشای حسن لبران میمنت پرده مژگان از منظر چشم مشتری بر افراشته سبحان الله این چه گره دلکشاست که ناز بینان طرب فزا بادای بهای عشرت گره کشائی دل نیک دلان و مطربان خوش نوا بصدای نغمهای مسرت راحت افزای قلوب جهانیان ساقیان گلعذار طلبنور شیشه را به تار زنار آراسته از شیرین بیانی قلقل سرود داودی در سر ایندن و باده پیمایان پری رخسار دختر رز را از نقاب ردای زمرد فام مینا جلوه گر ساخته به نغمه رسائی خورمی درست گردانیدن و درازی رشته عمر ابد اتصال سال بسال از گره سال مبارک باد و شگفتگی غنچه آمال برنگ ولوی لایزال روز بروز بهزار بالاشواد بیت شاها بقای عمر تو باد هزار سال + سال هزار ماه و ماه هزار سال + مبارک باد بسم الله صفحه جبین آن زینت بخش مسند تمکین با رقام عبارت رنگین شما بکامی نضارت آگین باد بیت اگر نه بسم الله بودی تاج عنوان ها + بگشتی تا قیامت نوخطا شیراز دیوانها + الحمد لله که معرعه بی نظیر بسم الله از زبان شیرین بیان آن چاشنی گیر فواکه خرد سرز دگردیده و آبیاری جویبار رفیع منات این اسم اعظم نیسان لسان آن صدر نشین دبستان دانش گهر آفرین سخن گشته اشعار نورسیده خورمی مضمون عالی مباحات بر صفحات ضمیر دلپذیر و مصرعه برجسته خوشدلی بمعنی تازه مسرت سطر به جمیع مفید و کبیر آلشت لله که غنچه دهان آن نور دیده دیده وران به نسایم کلمات سبق خوش گل گل شگفت و صدف یاقوتی لب آن سرو رسیده سروران به لآلی آبدار سخندانی در فشان گشت بیت و هنش می شد لکلم سخن از بطن برون زد بجهان چنین کسی را سخن آفرین ندیدم + الهی تا که قصیده شمس جدول کشیده و طلای تار شعاع سپید دا وراق زمرد فام فلک بزر فشانی کواکب در زینت آرای سطور رسم و بر صفحه ناصیه پر نور سطور ربا ودود و ترین اوقات بشوق کامل فهم بی بدل علم نصیب گرداناد + مبارک باد مسلمانی یعنی ختنه مماثل مراداتان می پیوست خمخانه التفات بجلوه پردازی محبوبان نشاط و کرشمه سازی معشوقان انبساط در تزئین باد - الحمد لله والمنت که مطرب روزگار طنطنه مژده ختنه شمع بزم سعادت مندی بجمال خورسند در عشرتکده جهان سرائید و زمزمه مبارکبادی این شادی بگوش ثریا رسانیده مجلس اسلام مسرت انتظام گشت و بزم دین میمنت آگین شد خنیاگری حوران شادمانی ناهید را

باده حیرت گردانیده متاع هوش بغارت برده و در رقص جهد وارزی لولیان کامرانی زهره و مشتری
را نشار شوق بکام رسانیده از غایت خورمی برقص آورده بیت فلک زین مژده نوجوان
شد + چو خاتون جلوه گر زال جهان شد بیت دیگر بگوش فلک چون رسید این سخن +
ز شادی بگنجید در پیرهن + تا که مشعل جشن گاو سوز حور و غلمان فروزنده چراغ دل فردوسیان
است و مصباح مهر و ماه فروغ بخش محافل آسمان بلبلان لبان شکر لبان نغمات تهنیت
بر زبان دارند و لسان عذب البیان شیرین دهنان نفس نغز و ترش فرخندگی بگوش خاص و
عام رسانیده در رقعه و رسم مبارکباد شادی طوی در سر ساخت بیت
سبز و که برقص کهنه آسمان بروی هوا + کرشمه مراد مه و کام آفتاب روا + ازین ایام
فرخنده و فرجام که نوشته سر شکال خاصت گوناگون سحاب پوشیده هنگامه شادی گرم ساخته
و کصفیر بنور تفیر و کرنا دستار کرده کوس رعد چوب سا برق نواخته با [illegible] خجسته روی زمین چه
لباس فیروزه نبات زیور مرصع یاقوت بدخشان چمن جا بجا بسته و عقد لآلی آبدار شبنم
بر دامن سبزه نو رسته گلشن بر هر جا شکسته مطرب طوطی ترانه تهنیت مترنم و مغنی بلبل بانغمه تهنیت
همدم متشاکسه دوانی صاعقه رونق افزای محافل آسمان و بارانی قطره در گهر فشانی بزم جهان
چرخی چرخ از دو فرشادکامی بچرخ آمده و هوای هوا ابهوای فرحت فزا مژده رسا گشته
سامع افروزی لشامات نوید بهجت جاوید طوی محفل دل را عشرتکده بی بدل گردانیده و سرود
سرا گلبانگ کتخدائی بزم جان را نشاط جمشیدی بهم رسانیده همه پای خنیان گران بی
ابنا رسیده در گنبد افلاک پیچیده و نوای نای نایبان تا در نوا رشنو تسمیع ثریا رسیده
بیت برقص سهیتاده هر سو شوخ و شنگی + بکار دلربائی تیز چنگی + الهی تا شاهنشاه روز قبای
زرتار شعاعی در بر و چتر آفتاب بر سر گرفته پا در رکاب بنیاز نگ سپهر در رزم کتخدائی است و خاتون
شب بحلیه گوهران گران بها کواکب ساز عروسی آراسته از آئینه ماه رونمای خود
نامی اتصال بهترین در بیت الشرف کامرانی و تاثیر قران السعدین در مشکوی آمال
و آمانی مبارک و همایون باد و اختر فروزنده برج دولت از مطلع انوار سعادت
رخشنده و تابنده گردانا و مبارک باد و هفت ماهه چمن آمانی و آمال

کمر خدمت بسته در فرمان بری باد **مبارک باد خلعت** و در ابیات بگوش دل چه صبا
تهنیت رسان شده است + که زال چرخ ازین مژده نوجوان شده است + صدف برای نثارت
گهر بکف دارد + فلک ز بوته خورشید زر فشان شده است + چمن ز نرگس شهلاست چشم براهی +
هوا ز لولوی شبنم گهر فشان شده است + وزید باد بهاری ز هبوب فضل خدا + هزار شکر که باغ دعا
زبان شده است + عطای خلعت خدمت مبارکت باد + که پیر و مرشد برحق مهربان شده است

مبارک باد عطای خلعت شمشیر در جلدوی فتح جواهر قبول سلاطین
مراد قفل کشای کشور دولت و لمعات سیوف خواقین مقصود فرمان روای بلک صولت بر سر کافر
خاسر ناکامی تاخت آورده مظفر و منصور اقلیم کامیابی باد + از هنگامیکه کوس فیروزی غازیان
نصرت مند آوازه عالم افروزی در گنبد فلک بلند ساخته که من بعد بهار از شادیانه هر بام و در جشن نوروز
است و عشرتخانه فتح نصیبان را بصدای این نوید سر مایه بهروزی شکر ایزد تقدس و تعالی که در جلدوی
این فتح عظیم بعطای خلعت و قبضه شمشیر از پیشگاه زینت بخش تخت و دیهیم سرفرازی تازه یافت
و تارک مبارک بکلاه مفاخرت دنیا و آخرت سر بسپهر برفعت آسمان برافراشت زهی خلعتی که از نمایت
زرق و برق به قبای زرتفتی خورشید مثل و مهتاب هر صبح عزلت بلجه حیرت گردید و چون موج لرزان
بر آید و خهی شمشیری که صفای جوهرش را بانجلای هلال بدل کنم قمر هر شبها از نقاب خسوف خجالت سپهر
آسمان رنگ نیرنگی بر رخ نماید جلوه تیغ شجاعت بظلمت زدای سینه حاسدان بسان برق خاطف
جان سوز و شعب کوس نصرت به طرب فزای نوید طلبان چون مژده ملاقات عالم افروز باد مبارکباد

آمدن از سفر ریاستی از مقدم مسعود به بزم جهان انضرام باد و پیشگاه جاه و دولت
ظلام باد + ایام التیام تو باد ابسبه دراز عمر سفر بعشرت و خوبی تمام باد + شکر شگفته ساز غنچه خورشید
که قاصد آهنگ برقص آمده نغمه خبر مسرت اثر تشریف آوردن قدوم میمنت لزوم بدولتخانه
بیت الشرف موسوم آغاز کرد و پیک باد سوار زنگوله بند نشاط گشته ترانه مژده آمد آمد اقدام
فرخنده فرجام و محفل عشرت انتظام بر زبان آورد و دلها هواخواهان به نخلبندی نهالان تازه
بهار شادکامی گلدسته تحسین گردید و خاطر خیر سگالان بشگفتگی سبزه نورسته آمال و آمانی انوار سرور
از آمدنت چو گل شگفتم + دامن دامن بهار رفتم + باغبان گلشن و اراشجار [illegible]

غنچه نشاط سنجار را الم گریبان چاک و نرگس دیده آب اشک بالم نمناک بیت باغبانان فلک
راوست و پا باد و افشالم + تا چرا اندر جهان تخم جدائی کاشتند + بهر حال تلافی این ایام ناکام تمکین است
که بسیر تماشای رنگین لباسان باغ صاحب آباد که نشاط بر شکال کردار چهره هایش شگفته و عقد
گوهرین تقاطر سیر فرق برگهایش بسته تجانت گلرخان و ریگش ریاض رضوان ساخته ذره بیجان را جانی
تازه کرامت فرمایند و مزرع خیال این سوخته حرارت مفارقت را آب زلال یاد آوری سیراب نمایند
الهی تا گل بخیار خورشید باستمداد نسیم صبح بر سبزه زار فلک رونق افزای جا و دیدست حدائق مقصود
لشتائق بهبود و شاخ شاخ پر بهار بوده از نکهت شادکامی روح پرور مهجوران باد رقعه مشوقه
در صفت نقطه های پائین فرد صبا پیام دل ما به بر صبا دم + که همچو ماهی بے آب
می طپم هر دم + ایام مهجوری سپری گردیده که دل طپیده و درد سر دوری بی صهبای طرب وصال طپیده هر چه
طپیده و دیده بتلاطم امواج بحر الم گریه تحریر دیده بهر چه دیده بیت بدریای جدائی در بلا ایم + حباب آسا
سبک رو با و پا ایم + داروی دیدار که جگر دریده و صمصام الم را معالجه مسیحای بکار برد کجا و دوای
یاد آوری که جان بلب رسیده و صدمه محرومی را حکیم عیسای بکار آرد کو تبهر حال بر احوال پائمال رحم
آرد و مردم دیدار طلب را محروم ندارد بیت بیا مطلب ترا کم طالب دل + بیا ای مرحبائی صید بسمل

آئین دوم در رقعات رسید رقعه در رسید گنجینه آفرینند

بازی روز و شب سفید سیاه + وگردانیده ورق خورشید و ماه آن شاه باز بازی علام نواده ها
تاج کامرانی کرامت کناد از ان هنگام که شمشیر الماس از نیام مباعدت ناکام سر و اکرده بزم مبارکت
بر وارد می نشاهدان سرخ و سفید بهجت و انبساط بر هم و موکب فراق بصف شکنی عساکر اقبال آئین
قاسم انفصال نوای ملال بر کشیده آنچه محرومی دیدار نفس حسرت بر فرد و دل مرتسم سرشتی به بند قلم می آید
مصداق المطالب پیکر امید گنجینه نا ورتماش که تجربه بیر طراحی رنگ آمیزش کلک گوهر سلک صورت گران
یگانه روزگار دور زبان پیکر وند و در جگر بهزاد حلال تحت صنعت نقشا ره پیرست ه و نزیر
بسان بصر پیکان جانستان می خلید در عین انتظار رسید و بهجت نشاط از دفتر التفات تیار گردانید و درچار سوی جهان
از جنگ شش و پنج زمانه رهانید سر عزت باوج هفت آسمان در گذشت و پای تنزل از سپهر
هشت جنت فرو نشست آری از انجا که بازی مدام ملت بے حکم شش لعبت اختر و دو روز دوا متاع شادکامی

در بر تر جمادی که بدیر رسید نامه نیاز که از ضرب آلات گردش بر دست روزگار حسرتم جواب بستد افتاد
و تسبوختگی آتش فراق بی قرار است نظر نظر نموده نزد و تریاق آور باشند و این دور افتاده را
نو رسیده آید یار نزدیک دل تصور ساخته و چند سور و عنایات دارند زینت افزای اورنگ
بینا رنگ سپهر آن پرده گشای چهره دانش و فرهنگ را صدر نشین جای بالش اقبال داشته با جهرا
خزاین شفقت بیکران دست گیر زبر دستان دارد رقعه در رسید
عنان کیران تند خرام روزگار در قبضه اقتدار آن شهسوار جولانگاه دور بینی و فرزانگی باد و توسن
بد لجام ناکس کجرفتار از جاده طاعت و حلقه انقیاد آن سپه سالار مردمی و مردانگی یک قدم سر بیرون ننهاد
از هنگامیکه غنیم بیغم مهاجرت بسنان علم الم مفارقت سلوک نارسا دل را مجروح نموده شما سر در بیابان آورده
از عدم قدردانی یا و شناید یاد آوری دستار جو شنود که بر سر نه نشسته و انتهی کار رنگین
فراق پیراستیان بر روی زمین نهاده با کمال انبساط احباب تاخت کرده از نامهربانی ناظم دیار مو اهملت
نماعت خورسندی در برشه پوشیده اشهب قلم را در تک و دو تماشای سوزش الفراق جولان داد
هنگامه رستخیز بر پا کرده است برای اینکه بیت نامه ام رابطه بر و بال کبوتر در هوا
که برق خرمن گردون شود + لهذا زبانش از آن وادی معطوف نموده
مشکل کرنا فه آهوان ختن از نافه مشک اجارت گرفته و نیز الآن از خرام برق ستایش هم
با ستعاره پذیرفته بیت بر یشم تنی باک لولوئی + روغن چو لولو برابر شمی + انتظار را
منور گردانند زهی جنیت خوش رنگ که از گریه حسرت رنگش بید و شب شبه رنگ همه تن روز گردیده
و خوی شعبده برق آهنک که فراخی جو صاف تماشای چمن از رنگ در تصور تصویرش تنگ ساده
بیت تافته بر زمین نقش خرام پرشتاب او + خیال حلقه چشم گرد رکاب او
جز آتش بیرسته الیست که اگر صورت گریانی زگار بر کباره و دریا شبه کشتی نموده دست و بال شیر
نه بندد قدم اولش بر ساحل دیگر افتادن عجب نبود بیک مصرعه زیرت باز ماند چشم گرداب
و سر عقلش منزلی که اگر بهزاد کردار رنگ دیده بروی قرطاس خیال قصد مصوریش کنند و سکت کشیدن
غریب مشوو چرا که مصرعه از کاغذ رود چون صورت آینه تصویرش + حتا که بعنیم توصیف تیزگامیش
اوراق مکتوب مانند بال کبوتران آسمان سیر سر پرواز دارد و بس قلم تهی تکلم بریده زبان

سبزه فام

چسپان بر صفحهٔ حریر دیرینیان نگارد از آنجا که گلگون پا و آوری را امیدان عقده نگشایست ترصد که
گاه گاهی با رسال چنین تحائف سراپا رنگ پالف با دفر باشند آگهی تا که یکه نقرهٔ خنگ روز عالم افروز
بعضا رفلک جلوه گر است ابلق ایام تیغ حسنند هم بمهمیز احکام رام گشته و ترکد و تسخیر مرام
کرم رو و شادکام باد و رسید کمان کمان قدردانی با تیر تاک رسیده است رو مهر پاسخ
چابق بوده مقابلت چله نشینان گوشه دوری دایما در صدد و صید تجوری باد تا مهر نگین که در
هر جبین جبین تصور نافه آهوان ختن و شست صعد قبضه کمالن دیر کیش و رحمن زمانها در رو دفرمود گرفته
حسودان الم را تیر باران بود و خوشا حالی که ابروی خوبان از گوشه موزونش رخ بمیدان نجابت کمی
و چند اثر کشتی که مژگان محبوبان از راستی نیزش نیاز زه حیرت کشیده اگر حلقه اش را با قوس
قزح مثل هم سنجیم تحقیق رآب رنگ شده بار دو سهامش را با سهام سبت کم بنیاد تعویق
از غایت شرمساری سر نگون نشانه دکانداران در بیان کمان دار کیش تیران و تیر
اندازان به شست شست صادقش قربان پیکانش تا لوثه بدست مبتلا و سنانش در بیکر
مرغ خطای خطا حلقه های حراوات از درازی قلابها در حیات کشاده و خادم فتح ظفر دست
بسته بچشم نگاهت ایستاده باد و در رسید شراب باب تاک را سر سبز دارای
ابر رحمت در بهار تو قطره هایی قدا نیستند چرا گوهر شو و شیشه شراب ناب در زبان خوش کام
و کلکش [illegible] جام [illegible] باد و شادکامی گردانید باب می لعل در ساغر زرنگار را بدست
عروسان در آمده انگار [illegible] رحیق مروق که پیران را سرمایه جوانی دست داده و جوانان
را ساغر عیش و کامرانی حکمت نهاده باب می کشان را باده گلگون صفا جوهر لیست حسن را ابر و رو گلزار
و عشق را پیغمبر لیست بحق خدا اگر سکندر را پیشه شدی بطالب آب حیات نگشتی باب آب حیوانی
چو آتش نیست شمع مرده هایی حیات تازه می بخشد دل افسرده را شگفته می دارد می پرست نجات
و دوا دایما در [illegible] باد و رسید بیاض مجموعه اجزای دولت و اقبال [illegible] خادر فضلا
شیرازه بند رشته جمعیت لا یزال باد مصطفی حرم در بیان رازش دفتر قلم ناظم هم سهت
من و انهم و دل لهذا سواد حرف [illegible] را بآب اشک [illegible] سبک حل ساخته و از لیقه دیده و کلک
مژگان بشرح مهاجرت پرداخته مصطفی صدا از نشانی دل نویسید دل کرده نامه هم [illegible] جانان

وانمود و بس بتقریب آنکه نسخهٔ الایام با قلام نسخ مفارقت محسوس گردیده و معنی تفسیر انشراح بگوش
این حلقه بگوش نرسیده مضامین آرزو های دل زیر و زبر و اوراق تمنای جان ابتر آشنانه فراق
خونریز همه تن سوز و ونمیشود که بشرح آن لب بلب دوزد چاره ناچار همین اکتفا نماید و مطالب
گرامی بیاض چاره ساز سوز و گداز که به تسکین این مسکین فرحت شده بود و از مطالعه سطور فیض آموزش
بصارت چشم و نضارت جسم افزود نه بیاضی که بسبب سفیدی کاغذ بر بادیش بیاض صبح بر باد
واز رشک اوراق شال باقی شال گران بحکم شگافی خود رفو سازی گرفته به پرکاری قائم بیگی قائم
فربهی در حیرت و از صفای دولت آبادی در خجلت شیشهٔ چشم روشن دلان از انجلای طلا کاری حروف
لعمر آفتاب بشعاعش درنگاه وز دیدن و خال رخساره خوبان برونق سواد نقوشش صفحهٔ صحیفه
جمال در نقطه شک گردیدن نه نه دا و حرف‌نقش از قلم مثل مهربانی و آن دوات سرمه دان محبت خامه
بود که دیده نابینان گردیده گریبان فرقت را به بینایی آشنا و تازه انوار نور دیده ان نظاره از معاینه
خط گلزار شن گلشن گشت و ظلمات لیج از جلوه جدول صفحات زرافشانش روشن شد مصرع سفینه
که در بحر پر بود انبست به تا اوراق کبود فلک برز کواکب افشان زیر چهره خورشید رخشان است
سطور شادمانی بر صفحهٔ جبین آن شرح مشکلات قدردانی روشن به جلوه‌گر باد و رسید لعل
یعنی سنج باشد مراد آن هیا و جمیدگاه و داد و پا نشاط پاس بعده تا که طنبور زرین بال مهر خورشید
بوما بر سبزه زار آسمان طیران از انگار ناکامی روزگار رنگین منقار باد و چندی که سنج رشک شفق
رسید خورمی دل هزاره بالاگر دید چند العل بی بها که آرایش حسرت سرخی اش لعل یمن انگشت
روشن و تما بداغ خاکستری گوشه نشین کوچه گلشن گلریزی نغمه ترزیده های یاقوت منقار رشک بنجار خشک
حسد سینه فگار بلبل هر صبح کاری نقوط آمد ارشاد آن از نفس صبح شبنم و گل تحجر اکه اگر هنگام وفا باچه
رنگین نهاد در بگر شاهین مضامین نخ بشا سیما و از حبس قفس در میدان حرص و هوس عشق بر آمده
با وجود مشت بر سه شد با نزاع تیز نه سرآورد خلقت ایشان و استان رستم و اسفندیار
شنیده بودم در سر مشت طائران این فولاد چنگال رنگ شیشم خو و دیدم مصرع شنیده کی
بود مانند دیده + با زنیر اقبال بعید انگنی طائر بال زنگین جنگ باد و رسید قلمندان
که نسبت تقارت بر صفحهٔ جبین یار رشتا آنگیر و آن وجود فیض چار یار اش اطلاق سطور ابر و را نمودن حامل

نشاط پیوسته کشاده تر و ارادت پیشه و قلمدان مع ساز مکمل که بجا و دیگر حق هیچ شاهدان تصویرش
عروس نگار در رنگ الیست توتیای چیرالی و به طلاکاری تحریر گلهای انواع نقش از پوته خورشید جمک
فلک با انگشت نهای خط پیشانی چشم انتظار را روشن گردانید و دولت پایدار بهم رسانید زهی قلمدان
که اگر مانی طراحی نقش و نگار صورتش مینمود از غایت حیرت اطاعت شاهدان چادر طراز که ایستاده
سجق خدا اگر دیباچه صفات سواد دوات شش بزنگار هم داد و دیده آهوان با سنگ رشک آن جاهلش
وطره سنبل زلف خوبان گلعذار تحت لیقه اش مثل وسمه پیرهای قلم دو زبان در انقراض آن همه
مقراضش بوسیله توصیف کلک و آمتی خامه خطاطان ناشنگی الیست که سنجیدگی ترقیم توصیف خطش هم رخاطر
هیچ پردازان خامه میکند و وقتها که اثر او بماقت تیز روی مقراضش گهر شناسان و [illegible] الیست که در سیتی
[illegible] بیان آن ازشکست لکنت نشست وی معترف اند و سینه تنگ کهکشان از عرا
نامه سحر باهی مقط موبمو نگار و کزلکش تراش سر سرکشان الامر بیان اقلام ششیر آید از زدیک
کاغذگیرش از تنگ ملال از صفحه دل ها بر آورده و غنچه آب دهنش آبیاری آبحیوان و داغ غنچه جابر
حباب تازه داده با گوهر فروزنده مهر و ماه زیب افزای فلک فیروزه فام ست آئینه خیال آن
در دریای یکتای و شگفته روی و تحمل مراد آن گوهر بحر یکدلی و خوشخوی آن چهره نمای شاهد سخا و مالی
د رقعه رسید انار رشک آمیز انار حیات آن لذت بخش مذاق اشتیاق را لبریز فیگامی
میوه های عیش و نشاط سبز هنگام و اراد انار ولایتی که عنایت شده بود وقتی که در بزم مسرت نظم
ساقیان سیب ذقن از گلوی بط مینا آواز قلقل در دادخوری داده و محبوبان شیرین دهن از کو
لب پیمانه دست طلب بر گردن طرب نهاده آن درج گوهرین را وا کرده تبسم نمود [illegible] زهی
دانه های رنگین که بنظر سرخی اش مرجان چوب خشک بنظر می آید و از انفعال آبدار شبنم فلک
پیش از یک قطره آب سینه نماید بعضی ها که دو رنگ بودند دیده [illegible] کارفرما ریزه های
یاقوت و الماس مرصع گردانیده و اکثر که یکرنگی می نمود یقین میگشت که مسلسل لعل و
گوهر را از یک بطن این ثمر آفریده چشم را به تماشایش سهار [illegible] اگر مسدرگلستان گل نثار سازد
بجا و دهان را تعدد بیانش لذتی که اگر از زبان هر سو به ستایش [illegible] ازو درد [illegible] از دست در با
بر آید + گر عهده شکرش بدر آید اشجار آرزو تا بانثار اجابت ثمر بادر سید تر بیت

بوقوعی اقدام فرخنده و فرجام که بفروغ حسن گلوسوز سواد خانه ام را نور خورشیدی بهم رسیده بیت
شام منور از قدوم دوستان کاشانه ام + خانه فانوس است و مهمان شمع و من پروانه ام + نسایم مژده
وصلت بچمنستان خاطر گل گل شگفانیده که شاخسار صدا بلبل زبان بعندلیبات تبسم غنچه قسم در گلریزی و شمایم نوید التیام
گلستان جنان ابر بهار گردانیده که دانه انار و دندان به بیاز خنده گل طاوس گردن می سازد بیت هزار شکر که امروز
بانهیار رسید + خزان هجر شد و موسم بهار رسید + طوطی شیرین بیان لسان را باوجود آنکه خیال رسائی یارای نغمه
پردازی که گلهای سپاس این دولت بیقیاس از اغصان سخن فشرده آرد و منقار عندلیب قلم
را با وصف صریر دلپذیر کو طاقت نشاط ازی که نقش نورس شکر این عطیه عظمی فرو گذار و مهد طلعت
شاهد کلمات را که بلوح دل مرتسم است جلوه ظهور دهد نماید ولذت سامعه گوش شنوا سے فزاید رباعی
باز آمد و یار دلنوا از آمد باز + بهر دل خسته چاره ساز آمد باز + عمرم همه رفته بود از رفتن تو + صد شکر
که عمر رفته باز آمد باز + و در رسید دست باز - سایه هما پایه ان عنقا کردار بر مفارق نیازمندان
روزگار تا ابدالدهر ممدود و تا بدار باد دیگر بیست باز صید گیر که هم پنجه شاهین تقدیر توان گفت رسید
طایر تیز بال نگاه هر صغیر و کبیر تماشای نقش و نگارش پابند دام حیرت گردید زهی بازی که بر شکل
بیاض منش سفیدی صبح از افق همه تن خون و بزنجیر حلقه های سواد اش لیلیٰ شب ابیا مجنون پنجه اش در صید
افگنی از سبکدستی پلنگ قضا پای سبقت کشاده و ناخنش بسینه شگافی خنجر مژگان دلبران خونخوار
را برنگ خجالت سیه تاب داده شاه بازی که اگر چشم دور بینش از حجاب تملج بنو دی کبک و دراج را از
جهان معدوم ساختی و بلند پروازی که اگر سقف آسمان ست راه نگشتی تار و زرین بال خورشید را بر
زمین انداختی بیت پنجه با چنگل شاهین اجل بر بندد + باز ہم مرغ شکاری چو درآید بنظر + آهوی تیز گام
ابلق ایام مجزام مدام آن شکار دوست والا مقام رام باد قسم چهارم متفرقات که
حسب الضرور بکار آید عبارتی که هنگام ملاقات یعنی وقت ملازمت
نمودن بجای ندرست و هم عبارتی داشش از اختیار قابلیت پیش سخن فهمان والا قدر +
گل بیشه مراد بریاض مکرمت و گل غنچه مقصود در یاچین ابهت از آبیاری منبع الطاف آلهی مالامال شگفتگی
باد غنچه بنا برا باهتزاز نسایم نوید فیض رسانی رواج ارزومی بهره اندوزی محفل نشاط مشاکل ورد
دل را بسبب شمایم مژده قدردانی نشو و نمای تمنای باریابی بزم فیض منزل اسے افزود

للّه الحمد که باغ امید بر شحات سحاب عنایات خدایگانی سبز گردیده و حدیقهٔ آرزو را باستعانت
مطرات قطرات ابر فیوضات ربانی طراوت تازه رسید. یعنی مثمر اثمار شرف ملازمت گردید و
بیار سعادت خدمت فیض درجت رسید ابیات چه خوش باشد که بعد از انتظاری + بامیدی رسد
امیدواری + و آنامی را ز پنهان آگاه است آن عنایت نامه گل گوش عقیدت نیوش سهوای توصیف شگفته
پر بهار بود و نکهت اوصاف عطوفت اعطاف دماغ را زیاده از آن معطر نمود و مضمون شنیده
که بود مانند دیده + مخزون جود و کرم آن فیض اعظم با اسباب دولت آماده و سپهر پرورش طالبان
را همیشه گشاده باد مصرعه دیگر قدرشناس جوهر معنی سلاست + جلوه پردازی معشوقان سخن را
به تماشای بلند نظران نکته بین از حلیه قدردانی آرایش است تازه و کرشمه سازی شاهدان عبارت
را به نظارگی مبصران دقیقه گزین از لباس فیض رسانی زیبایش است بی اندازه لهذا این تنک مایه
کم بضاعت از جنس کاسد کهن گری بازار فن خود نموده سطری چند برنگاشته از آنجا که مصرع
فلک هر کس بقدر همت اوست مصرعه گر پسند آید زهی عز و شرف + تا که مشعل مهر فروزنده
سطح سپهر است اختر طالع تابنده و درخشنده باد برب العباد ایضاً عبارت دیگر فروغ
آفتاب قدردانی در عرصهٔ گیهان جلوه گر و آویزه توی ماهتاب فیض رسانی کاشانهٔ کامرانی منور
بیت نور حیرت در شب اندیشه‌ام اوصاف تو + بیضها یون مرغ عقل از آشیان انداخته + پس
سبزه خیال سر سبز نیاز را چه یارا که در فضای فضای توصیف بال کشاید و در هوای مدح
شد لیث پرواز نماید بهر حال از شعشعه مهر و ماه عفو و عنایات به انقطاع سواد شب تار ناکامی
امیدوار تفضلات است بیت نه منشی‌ام نه نویسنده نه سخندانم + ولی ز فضل تو امیدوار احسانم
تا طلوع نیر اعظم نورافشانی + کواکب جود و کرم عطیه بخش عالم باد ایضاً عبارت دیگر مست
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست + که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم + هر نخل قامتی که بامداد نسیم
توجهی گلگل شگفته شاخ شاخ از برومندی مقصود و بر آسمان شکر سجده رسان و نهال تمنای آرزو
که بآبیاری جویبار تفضلی زبان گردیده برگ برگ باثمار کامرانی هم دوش بهار شجران بیت چو شمعی
گشته گر شمع روشن شعله واگیرد + [illegible] هستی که در سلطنت رسد ظفر پنجا گیرد + هر دمی که با دمی النظر از
منظر انظار توجهات سامی بصارتی افزود دانه نظر ثانی ناکامی چه باک [illegible] که سخنم [illegible]

مروت تو نیستای بهبود کشیده و گرد نامساعدی زمانه کی اندیشه باک مصرعه چه باک از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان + مدارج دولت در اوج و دریای عنایت موج در موج باد
عبارت ایضاً جهان شد بهره یاب از فیض عامت + خطاب حاتمی زیبنده نامت + از رشحات
نیسان مکرمت شجر کامیابی تمنا چنان شاداب و مسطرا و ترشح ابر عنایت مرغزار امید آرزومندان
از گرد ناکامی مطهر او دریای سخای عالی محیط است به یار فیض رسانی عام و خوان نعمات فیاضی عموم
است بهره ور شدها بر سفره اکرام آن خوشه چین خرمن سخن نخلبندی بوستان عبارت را به نهالان
فقرات تازه ذریعه سرسبزی بهبود خود ساخته باریاب جناب فیضمآب گردیده مصرعه شایان
چه عجب گر نشوا ز خدنگاراه + آفتاب دولت و اقبال از مشارق جاه و جلال تابان و درخشان باد
ایضاً عبارت دیگر صدر نشین مسند مفاخر و معالی مدظله العالی + از هنگامیکه اصناف
ومهات فیض رسانی آن قدردان لآلی سخندانی زبانی فلانی مجمع شفقت مهربانی سامع افروز گشته
تمنای حصول سعادت ملازمت اکثر خاصیت از مکمن بطون جلوه ظهور گرفته لیکن موعود دل
صداقت منزل بود که هنگام تقرر خدمت از حضور پرنور ملازمت خواهد نمود الحال که بتفضلات
حبیب الدعوات وسته دعای دعاگویان باجابت رسید و شاهد مقصود و مواخواهان پرده
از رخ برکشید بذریعه ادعیه مبارکباد خدمت باریاب جناب فیضمآب گردیده ابیات
ای معدن مروت و ای مخزن کرم + دولت غلام باد و دولت شاد کام باد + زین خدمت سعید
و مبارک بفضل حق + آوازه سخای تو تا روم و شام باد + ایضاً عبارت دیگر دقیقه رس
اهل سخن عقده کشای مشکلات هر فن قدرشناس اصغر و اعلی سلمه الله تعالی - جلوه گر ساختن
پرده کیان افکار در بارگاه ذوالاقتدار یگانه روزگار از برای نمایش سخن نقش سیت صنعت خواهد که اگر
سهوی بوده باشد از کلک تنقیح و اصلاح آگر دو و شناسایی گردانیدن گوهر آن الفاظ در سلک
سطور از بهر داد و عبارت آرزو دارد که بذریعه اش در زمره ابنای بوستان قدر داد فن سخن
جواهر معنی غرا یکتا در ربایند از آنجا که آفتاب قدر روانی پرتو افشانی فیض رسانی عالی را نورانی
ساخته این هیچمدان مقتبس انوار سپهر سخندانی به ظلمت کده ناکامی امیدوار تفضلات
و مهربانیست که گفته اند رباعی آن جو بهار من آفتاب شده فی الاعمال بصورت ظلال خورشید

نظر جوہر دیر سنگ بتحقیق کہ لعل بی بہا شده زیبا بوده ابواب بہجت کشاده و اسباب جمعیت آماده باد

رقعہ بعبارت ایضاً کرم فرمای نیازمندان قدر دان بیقدران سلمہ الرحمان - از
ہنگامیکہ گوہر اوصاف قدر دانی آن قدر شناس جوہر معنی یعنی سخندانی بگوش عقیدت نیوش
این حلقہ بگوش رسیده چہ گوید کہ چقدر رویده فرقت گزیده مشتاق دیدنہا گردیده و از حینیکہ
نسیم یاد آوری از مہب کرم آن ریاض مکرمت وزیده غنچہ دل عجز منزل را گل گل شگفانیده
چہ شرح دہد کہ چہا نکہت سرفرازی تازه ایابع و مانع را مالا مال شادکامی بے اندازه گردانیده
از اینجا کہ کل امر مرہون باوقاتہا حالا سعادت ملازمت حاصل نمود بوجہیکہ موصوف بصفات
حسنہ شنیده ازان زیاده بچشم خود دیده مصرعہ شنیده کے بود مانند دیده - اللہ تعالی
روز افزون گرداناد و بمدارج علی رساناد و در ترسیل نوازشنامہ قشقہ ورتلا مجمع
بہار گلشن آمالی و آمال چمن ابہت و اجلال صاحبان برشحات سحاب شگوفت بہار پیرا
حدایق جہان و بہ امطار قطار بر عنایات طراوت افزای ریاض گیہان شگفتہ و شاداب
از نخلبندان خیابان نیاز فلانی بعد تقدیم گلدستہ نیازمندی کہ بستہ رنگ و بوی عجز و
انکساریست مکشوف ضمایر شفقت ذخایر گردانیده مے آید نوازشنامہ کہ بتفصیل فرد علیحده تبلیغ
یافتہ امید کہ در ساعت سعید و زمان حمید بچنین بشارت آگین برخوردار سعادت آثار مزین گردیده
و غنچہ دلہای ہواخواہان دامن دولت را بہ نسائم عواطف کریمانہ گل گل شگفانند آلہی تا بہار
گل بنجار خورشید کہ بر سبزه زار فلک رونق افزای جا دید است اشجار عیش و کامرانی با ثمار جمعیت
صوری و معنوی بارور باد ایضاً در ترسیل نوازشنامہ قشقہ ورتلاز مہ نیز ہم بزم نشاط
مے پرستان خمخانہ التفات و محفل انبساط باده پیمایان میکده عنایات از جلوه پردازی
شاہدان جاه و جلال و کرشمہ سازی محبوبان آمالی و امانی اہیا در تزئین بوده سرخوش نشاط
کامرانی باد و نغمہ پردازی مقامات انکسار کہ شعبہ رضیہ مخموران عشرتکده نیازمند نیست بہ
تقدیم رسانیده مکشوف خاطر خطیر و ضمیر مہر نظیر مے گرداند نوازشنامہ قشقہ مصحوب نیکنان ترسیل
داشتہ ترمید کہ در زمان اسعد و اوان مسعد بر جبہہ سعادت آثار برخوردار کامگار جلوه
نماساختہ زیب گیر و زینت پذیر فرمایند و اہل حلقہ بگوشان محفل فرمانبری را بسامع افروزی سدا

تفضلات تازه و تلطفات بی اندازه در بهیشان معزز و مفتخر نمایند الهی تا که جلوه جهان افروز
جمال معشوقان مهر و ماه رونق افزای بزمگاه آسمان است آذین گری عروسان مقصود
و پیرایه سازی رامش گران بهبود و نغمه تهنیت بگوش باد مبارکباد و فرزند سنکر اختر
که در زمان سعید ماه تابان برآمد از شب قدر یعنی درین ایام مسرت آغاز میمنت انجام فرخ
تولد صاحبزاده همایون طالع فروغ بخش شمع انجمن جهانیان گردید صدای کوس شادی و نوا
زمزمه مبارکبادی از بام فلک فرسا بگوش ثریا رسید فردوسیان از نهایت سرور مسرور
گشته دست شادکامی بدستک زنی کشادند و جهانیان از نهایت انبساط منبسط شده بپای
خوشخرامی رقص پردازی آغاز نهادند سکان تا سماک مالامال نشاط گشت و ارض تا افلاک
لبریز مباهات شد رونق افزای بزم سپهر و چهره کشای شاهد مهر این نیر فروزنده برج دولت
و فرازنده لوای صولت را بانوار اقتدار روشن تر از مصباح خورشید و ماه داشته بعمر هزار
سال این مثال مصرعه سال هزار ماهی ماه هزار سال + فایز کناد و بر فلک هست تا که مهر منیر
با و فرخنده بر صغیر و کبیر فرو رسیده لوای زمزمه شگفته و بهاریه گلستان کامرانی
سهاپیرایان گلشن یگانگت و فرزانگی و بوستان شادمانی طراوت افزایان چمن عشرت و یگانگی
بنخلبندی نهالان خرمی باغبان روزگار و بهم پیوندی درختان خورشیدی نخلبند دوار
تازه بهار باد منتا رعنا لیب قلم به نغمات صفات بهارستان الطاف که هر لحظه برنگ و بوی
تازه نکهت رسان مشام خاص و عام است هزار شهر ریز صریر تعذر و غنچه دهان فصاحت بیان
به نسایم توصیف چمنستان اشفاق که دمبدم از روایح توجهات بی اندازه معطر ساز دماغ
مشام از کثرت سرور سراسر قاصر کند او با وجود مطالب طرح پیاز و لسر سبزی
خیابان صفحات مدعا سپرداز و رنگین نامه تا لطف شمامه که اغصان هر سطور کلید نشاط و
انوار مهر و لبریز فوائح انبساط بود و متعقود و انبساس مصحوب معتقدان صداقت اساس رسید
ریاض دلها گل شگفانید تحریر نما نیکه رقم زده کلک گلریز فرموده بودند بسیماهی برخوردار
سعادت پیرای قشقه هزین نمودند تحقیقه همایه بوزیدن نسیم نغمه شادی چمن چمن لطافت اشام
آغاز نهاده و از نار خواطر با هزار تبسم شده مبارکبادی خلق خلق طیب بوی انشراح درداد

الله تعالی مشام والا مقام بهارستان دوده یگانگی را استشمام گلدسته تهنیت مبارک و همایون
گرداناد **مبارک باد فرزند** زبانع فضل آلهی ندا بگوش گفت نسیم لطف وزید و گل
امید شگفت یعنی نونهال سرمایه اقبال و هلال آمانی و آمال از بوستان بطن عصمت و شبستان
شیمه عفت در ساعت سعید جلوه گر گردید و بنوز قدوم میمنت لزوم چشم منتظران نوید طلب را
بانوار رشاد و کامی منور گردانید عالم عالم بهار در ریاض مسرات تازه در جوش آمد و جوان جهان
نوای سرور بی اندازه در گوش شاهد روزگار در روت فلک جلاجل خورشید انداخته از نغمات
خورمی چنان چرخ زده که هوای فرحت فزای و در دامنش غنچه خاطر فردوسیان گاگل شگفت
و عروس شب خلخال هلال برپا کرده از نهایت انبساط نوعی رقصیده که بهامع افروزی صدای
زنگوله های پایش دل جانبان بهزاران هزار زبان آفرینها گفت الله تعالی هنوز این کوکب
نور بر دیده دوران و سطوع این انجم انجمن افروز امیدواران را مبارک و میمون کناد رقعه

دیگر در رسید لوازمه قشقه یعنی در جواب و در تهنیت زمزمه بزم

ساغر تمنای زینت افزایان میکده اختلاط و پیمانه آرزوی بزم آرایان میخانه مباهات
از دست کرامت شافی بر دست روزگار که هر صبح و شام بدور مینای فلک فیروزه فام
در سرجوشی نشاء کام عوام است مالامال صهبای مراد باد نامه رنگین که از راه شکر می شاهدان
حروفش بزمگاه نگاه مست باده خورسندی می گشت و ملاطفه لطافت آگین که از غنجای نگاهی
محبوبان الفاظش اقداح دل لبریز رحیق بهره مندی میشد معه اسباب رسمیات قشقه بطبق
تفضل علحده رسید بساط تازه طرب فزای خاطر نوید طلبان گردید در وقتی که شاهد زمانه
رقص پیرا از بزم سعادت بود و معشوق روزگار کرشمه سازی مساعدت می نمود ناصیه
برخوردار نور الابصار را که شمع محفل سعادتمندیست بفروغ قشقه منور ساخت و بسرور افزای
دلها پرداخت مطربان زمان از هر سو بترانه تهنیت مترنم گشتند و مغنیان نشاط از هر جانب
نغمه میمنت سرائیدند **ابیات** آلهی تا جهان زاب و رنگست * فلک را دور و گیتی را درنگ
است * صدای تهنیت از قلقل مے * نوای خورمی از بربط و نی * مبارک باد در بزم همایون
بقبول ایزد سبحان همچون رقعه در طلب مکالمه ریاض مراد آن گاه از عطوفت و اتفاق

وریا بین مقصود آن تازه بهار نوازش و اخلاق به اهتزاز نسایم عواطف ربانی مالامال شگفتگی و
شادمانی باد از هنگامیکه دو دمه دل بهوای خورمی بوستان بزم مواصلت گل گل شگفته و نهال
خاطر لشهاییه گلستان محفل الیتام برگ برگ طراوت انبساط پذیرفته بهار پیرای حدایق روزگار
آگاه است که لیل و نهار گلدسته آرزوی حصول شرف ملاقات در سر دارد و طرب فزای
باغ دوار آگاه است که استشمام روایح نورانی چمنستان معانقه جهانی را مژده حیات می شمارد
بیت ور گلشن کائنات کردیم نگاه * یک غنچه محبت است باقی همه کاه * نوعیکه مزاج وهاج بدیلان
بر خوردار کامگار سعادت اطوار بی اختیار می نماید نیاید و ازان دل این نحیف بسامع
افروزی کلمات چرب و شیرین خورشمی که همین ثمر سرمایه حیات است می خواهد درین ماه
سعادت آگین که از تقویم منجمان دقیقه گزین ایام بهجت آغاز مسرت انجام مکالمه متحقق
گردیده اشجار منائیر نیاز مندان را بوزیدن نسیم این نوید هزاران هزار برگ و بار مسرور
تازه بهم رسیده بیت گلبن فتح خندگی گل کرد و در باغ امید * عندلیب جان صدای
شکر و احسان برگرفت * قدم جرأت بر بساط سبقت نهاده * قلم تحریرش نقش بسته * ترصد که
تشنه لبان وادی تمنا را به آب زلال اقبال شیرینکام فرمایند گلشن آمالی و آمال آماده
بهار تازه گلهای دولت لایزال باد رقعه در اقبال سوال مکلا وه شاهد
امید آن زینت بخش عشرتکده اقبال بصد خوشنوای دلکش سم و دستی انشاط با دگلدسته
نامه عنبر شمامه که رسته گل برگ بهارستان اشفاق بو دنکهت افتخار تازه بمشام نیاز رسانید
از معاینه ابروان سطور شاهدان حروفش که ایمای اوای رسمیات گره بندی می نمود وافی اتمهر
مینو مهر نظیر جلوه گر گردید نوعی که دل عجز منزل بسر انجام این امور میخواست فی الحال عجت
تمام بر لطائف الحیل می توان پرداخت از انجا که استفسار مناهی مزاج شریف و تبعیت طبع
لطیف برگزیده خاطر این سخیف است آزین چه بهتر بل از همه اولی تر آتشه تعالی رفاص
مقصود آن صدر نشین محافل اجلال را در بزمگاه حصول مرام دایما جلوه پرداز عشوه و ناز
میان وا باد رقعه برای خواندن طفلان در شادی کتخدایی سجای سمدهن
در بیان خوش طالعی عاشق و بیقراری شوق معشوق رباعی

نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد + چو عاشق را کمال عشق باشد
بشوق او قرار از یار خیزد + از هنگامیکه جلوهٔ حسن گلسوز معشوقه خوشدامن نوشه سعادت اندوز
سامع افروزی شمعدان شمع عاشق گردیده چگویم که چقدر باده بیتابی در خمکدهٔ جگرش جوشیده شعر
شرار بشوق او در دل زده جوش انشا عشق شد غارتگر بهوش + هرگاه که ناگاه در زمرهٔ زینت
افزایان بزم شادی بتماشای آن ماه جبین سیما دولت غیر مترقب بهم رسیده چه شرح دهد که چسان
حوری لبسان برق درخشیده شعر جلوه میگرد و گل نار زر قامت سر نخیت + سایهٔ او بزمین رنگ
قیامت بیرنخیت + زهی جمال دلفریبا که بدور ساغر چشمان سرمه پرست عالمی نشاء بیخودی مست
شعر قدیم چشم او جادوست یا آهوست یا صیاد خلق + یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این
وهمی عارض خورشید زیبا که از شعله خیزی اشواق آن گل بخار ناهی دل پر یا تمنای بوسه گرفتن
بی قرار شعر زرد شد رخساره با عارض خود بر فروخت + حسن او خاصیت مهتاب آتش بار داشت
گلریزی تکلم دهان در باغ و لبستان آتش ندا ز خرمن گلزار و در تنگی تبسم دندان عیان لقاطر
نیسان در صدف دلها گهربار شعر دهان او ز دندان مسی دار + نمود روز روشن در شب تار
از انجلای طلاکاری سینه بندش خط شعاعی در شب خورشید بر محک فلک کاسد و کم عیار و با شمسه
بازی رنگ پستانش مشتهی دلدادگان در بازار عشق نقد جان خریدار شعر بر دلم سینه اش
سیب دو پاره + علاج قوت ضعیف نظاره + غنچه تنگ دهان شگفته برگ دامان از صدمهٔ هوای
متحرک مباشرت در شکر خند و شاخ شمع ساق آن شوخ و شنگ در فانوس پیراهن گلرنگ
به انتهای نیلوفری مجامعت گلند شعر ساق نور افشان در پیراهن گلرنگ او شمع کافورست در
فانوس روشن ساخته + عروس کامرانی آن کامجوی معاشرت که به نشاء باده خوشگوار مباشرت سرشار
و بیقرار بود با وراگ گرمجوشی اشواق بالا ایلاق مشتاق پاک خویش سرفرازی فرموده
رباعی صنع طبعش در هوای معصیت بکشوده بال + خواد شاهین رحمت را بهان انداخته
بلبلی بجای خویش ر[illegible]ست + معشوق عاشق است حکایت شنیدنی است + ایضا مبارکباد
رباعی تازه هرکه برای دیدن جلوه ماه + بر سقف فلک شدی از لطف نگاه + فی الحال
هلال عید بهر تعظیم + خم شد پی تسلیم و برآمد ناگاه + گلشن گلشن نهای سپاس این دولت [illegible]

استشمام گلدستهٔ بهارستان یگانگت یعنی نامهٔ شگفتت شمامهٔ روح پرور مشام مسرت‌ها هم آ
امید که از بوستان یادآوری به نسایم نورانی خلت دولادر روایح روحانی بودود تولا
ایانع دماغ را باغباغ معطر مے فرموده باشند ریاض مرادان والا نژاد گلگل شگفته و پربهار باد

در جواب خط بعبارت رنگین و غزل طبع زاد بدوست خورد در یکتا
دریای یکتای وگوهر بے بهای بحر آشنای همواره همدوش بناگوش شاهد فراست و دانای
بوده مسرور و مبتهج باشند- شکر تفضلات الهی که احوال اینجای دربهی و نوید جاویدان سرور افزای القلوب
مستدعی شرح جدای که پایانی ندارد چسپان بر صفحهٔ قرطاس حنائی نگار و ناچار به تفضیل رباعی
به کلمات زبانی مے گذارد و به تسطیر مطالب واجب التحریر مے پردازد نامهٔ مسرت آگین که شاخ
سطور نثرش بعبارت رنگین گل فشان بود و سلک مصرعه‌های نظمش بخیالات موزون در افشان
مے نمود غنچه و لبهای دوستان را بهوای فرحت فزای خوش کلامی گلگل شگفانید و صدف سینه
عزیزه طلبان را بگوهر ارشاد و کامی لبریز گردانید **فرد** رسید نامهٔ رنگین تو هم چو گل شگفته
بدر فشانی نظمش هزار تحسین گفت * بهار پیرای ریاض رضوان و طراوت افزای گلزار ع
جهان آن نوباوه گلشن دانش و نونهال چمن بینش را به اثمار کامرانی مثمر و بار ارشاد و دانی بهره ور
داراد **در جواب مبارکباد تولد فرزند بدوست کلان** کوکب دولت
و اقبال و نیر جاه و جلال آن سر اسر افضال از مشارق تفضلات ایزد متعال مشارق و در خشنده
و نیز اید باد- نوازشنامهٔ میمنت اشتمال در زمان مسرت مالامال نزول اجلال فرمود
از معاینهٔ آن آئینهٔ صورت نمای مضے شادکامی بعبارت چشم و بشارت جسم افزود و باستماع
نوید ظهور این تازه گل بهارستان امید از نهایت خورمی فوکلی به شگفتگی مانند می بالیده که
در پیراهن نگنجیده و بسامع افروزی این مژده بهجت جاوید از نهایت خورسندی بسر مسرت سقف
بهم رسید و که دل در قالب عنصری هزار بالاگردیده جان بخش جهان آفرین این نوباوه ریاض
کامرانی را به نسیم عاطفت و مهد عافیت پرورده لیل و نهار نشو و نما کرامت کناد و نخل نونهال
را بگلهای مرادات و ثمرات انبساط و درجات را با شگفته و مثمر داراد **در جواب**
مبارکباد تولد فرزند بمنشی خود و منشی بلاغت نشان رحفظ و امان بوده

و فرحان باشند عرضی تهنیت آمود متضمن بر نوید تولد فرزند ارجمند در ساعت سعید و اوقات حمیده رسید
خوشنودی خاطر هزار بالا گردید شاخسار سطور عبارت رنگینش که برگ برگ بگلهای شادکامی پیراسته
بود و دماغ نظارگیان را به نکهت سرور تازه خلق و خلقی را معطر گردانید و هوای فرحت فزای میمنت
آگینش که از هبوب مفرح القلوب بفحوای مضمون مسرت مشحون راحت جان سے افزود غنچه دلها را
گل گل شگفتانید گوش شادی بر بام و در جهدای خورشی در داده نسیم مبارکبادی این خوشخبر از هر سو
وزیدن آغاز نهاد و [illegible] برقص آمد فلک زمین شادمانی و شب اختر [illegible] نموده در فشانی و آرزومندان را
بعطای نگاههای لعل و گهر دامن امید چون [illegible] گلچین شده و محتاجان را بانعام سیم و زر نقود مراد در جیب
و آستین برگشت آن هوا خواه بلا اشتباه که بظهور این مژده دلکشا موعود مراعات بود بقناعت دو شاله
از توشکخانه سرکار حسب دلخواه چیده بگیرند ایام بکام باد

قسم چهارم متفرقات

در تعریف سراپا که آنرا در هندی نک سک گویند جدا گانه هر یک عضو نوشته شده اگر طفلان ذی هوش در مجلس بخوانند طرز برگ زبان اهل ذکا گلهای تحسین بر پا شند تعریف حسن رباعی

قدیم اے سینه برق حسنت شبنم گلزارها + دست پاکم کرده سرو قدت رفتارها + در بهارستان
حدت بلبلان قدسها + بوی گل خیزد بجای ناله از منقارها + زهی حسن یوسفی که دریا وجود در حسن افگنی
زلف عنبرین تاجران عارض کوغریقان چاه ذقن را تاب فرقت [illegible] و [illegible] جمال شیرینی که بخسرو
ملک غمزه و کرشمه مژگان فرهاد فن کجاداراً و جاهت را بار [illegible] لیلی شب زلف سیه فام
که مجنون صبح خورشید طلعت است حلقه انداز زنجیر جنون و عرق فشانی رخساره گل اندام که ستاره
ریزی ابر بهار نزاکت است شرمنده ساز در مکنون **رباعی قدیم** اے برده جمال تو ز خورشید
کلاه + رخساره تو آتش زده در خرمن ماه + از خجلت روی آتشینت یوسف + تا آب نشد برون
نیامد از چاه **تعریف فرق شعر** بفرقش عقد گوهر [illegible] + تو گوئی شب در آمد در [illegible]
طرفه ترین موی عنبرین که اگر از طره سنبل مثل و هم سنبلے که بر گل دمیده که دیده و یا سواد مشکینش
را دود شمع رخش گوییم دود یکه از بالا بپایین دیده که شنیده مگر شبه ست که رونق روز افزود
[illegible] فروغ خورشید و ظلماتے ست که فرقش جز و دنش [illegible] جمال [illegible] حیات باوید.

که اندرون خانه اش ماه ست و بیرون آفتاب **تعریف جبین** شعر جبین تو تا آئینه دار رو
دادی لب خورشید خاور ها به رنگ زره روزن به پرواز ند جوهر ها ❊ زهی جبین نور آگین
که اگر آفتاب عالمتاب نقاب تار شعاعی نکردی تاب دیدار رخش نه آوردی و نظارگیان را پرده
حیرت به رخ نبودی چشم به دیدنش نگشودی ماه تا با تاج تماشای آن جبهه بیضا ضیا مهر و دیده
مهر با عکس آئینه بجا شد آن آئینه سیما ماهی قبله نما شعر گر مثل بالکنی در پس آئینه شخص بیند تمثال
خویش تافته رو برقفا ❊ **تعریف جبین و عرق جبین و کهور یعنی قشقه** جبهی لیلی
سرشتی من چو صندل بر جبین مالد ❊ به زنجیر آورد مانند مجنون سیه خوانان را تلاطم امواج صندل
پیشانی زورق خرد را گرداب حیرانی و بفروغ مصباح قشقه نورانی پروانه دل در جان فشانی
تیر جانی جسته از کمان کین سینه فگار ربد بین ده عرق جبین مانند دانهای پروین زیبند ❊ تراز گوهر
تمکین شعر عرق فشانی آن گلعذار را دریاب ❊ ستاره ریزی ابر بهار را دریاب
تعریف خال و ابرو شعر ابرویش مضمون عالی دهشت نزان ایزد نوشته ❊ بر بیاض
آفتاب این بیت عالمگیر را ❊ سطور ابرویش را بر صفحه حسن مضمون الیست عالی که هلال با این عز و رفعت
بنظر صافتش نمی تواند رسید و نقطه خال را بر ورق جمال رونق الیست سرمدی که شمس نور زا خاقان
فلک با این جلال و حشمت دیوانه دار سجود آن تواند گردید شعر لب خالی که با این ابر دانش فتاده
بیک قبضه بینا دو شمشیر فرنگ در غارت گری ملک صبر و شکیبائی با تیغ دو دستی دو دهنگ ابرو
که صیادی دل آشفته دلان گوشه های کمان را با تیر جبین قلاب داده مرغ دلهای ناخورده خدنگ
از آتش رشک مجروح عشق آن شوخ و شنگ با سوز کباب باهم رنگ شعر جبر تیر جبین بهر دو ابروی
جان شکار ناجسته از کمان که کند کار ذوالفقار ❊ شعر دو چشم کاتب قدرت دو سطر ابرویش انچه نگاشت
یا ز حیرت دست او لرزید یا مسطر نداشت **تعریف چشم** شعر چشم شهلای تو جای که سخن ساز
شود ❊ مصرعه نرگس موزون قلم انداز شود عبهر تماشای گلبازی چشم سحرساز شوق نظاره اش
روز و شب رنگ بست سرمه بیداری و بادام از سحر دمی دیداران سراپا ناز بستر خواب غفلت
بر پرده مردمک وا پا در سوزن کاری ناز هم به بارقت نگهش که نظر بد و دو چیاره متاع دل
بیقرار در جیب او کن شعر در حیرتم که دیده اش و چو بند اشتم ❊ دل را چگونه برد که چشم خبر نداشت

وشادم به بیاری چشمش که این آهوی خونخوار لیل و نهار مردم شکار شعر بیا و آهوان همه مردم شکیده ام
مردم شکار آهوی چشم تو دیده ام + تعریف مژگان شعر هوشدار که آن چشم سیه بر سر مستیست
هر یک مژه بر هم زدنش تیغ دو دستی است + دلی که نه زخم خنجر آبدار مژگان از جویبار خون شربت
زندگی چشیده بظلمات سیه بختی اسکندروار از محرومی فرات حیات عشق دایما رلیش و عاشقی که
ازان پلارک خونخوار جان ستان به بادیه جنون نیم بسمل بخاک و خون نطپیده در معرکه شهیدان
دشت کربلای کرشمه سرور پیش تمنای بوسه تیغ سیراب سرنگه اگر مهر خموشی لب نبودی آتش پاره های
عاشقان توده فلک را کوه طور نبودی و مرهم زخم سنان ناوک و ناله اگر دل را بداغ سویدا و
گلو بهی نکردی آه جگر سوختگان تا به بی تابی شور محشر برآوردی بیت کرشمه تیغ مژه خنجر نگاه [illegible]
شهادت از طلبی دشت کربلا اینجاست + تعریف رخسار شعر ظفرا این چه رخسارست گویا
دایه ابر بهار + آب و رنگ صد چمن را صرف یک گل کرده است + در گلشن کائنات نسیمی نوزیده که به
بوی عطر آگینش معنبر نگردیده و در چمن موجودات گلی ندیده که از انفعال رنگش شبنم آب خجالت
بر رخ نچکیده شعر زر و شد رخسار مه تا عارض خود برفروخت + حسن او خاصیت مهتاب آتش بار داشت
نی فی شعله رشک جلوه های برق ستایش که چشم آفتاب را بر آسمان تاب داده صبح از شبنم
بریده واش آب زن و آتش رشک مهر عذارش که بر دامن زمین فتاده و در دریا از بهر خار ماهی شمعی
روشن شعر هر سر مژگان من شمعی تجلی میشود + چون بران رخسار آتشناک می بینم ما + تعریف
بینی رباعی قد چشم ما بین دو عین یار از نون تا میم + بینی الف کشیده بر صفحه سیم + الی
تلطم که از کمال اعجاز + انگشت بینی است کرده دو نیم + بحق خدا اگر این بینی فرخنده بین العسکرین
سیاه ابرین بهر دو عارض نبودی برادری افواج غمزه و کرشمه ملک وجاهت تاراج رفتی
و کاتب قدرت با این الف زیبنده بجا پرده و دفتر جمال نکشیدی تعظیم کهن قد از انگشت بینی
شق نگردیدی حلقه بینی بچشم نظارگیان بالای رخش ماه و خورشید هم دست و گریبان گوهر
بلاق در نظر تماشاییان از عکس لعل لبش دانه یاقوت و مرجان شعر نیست معلوم در شتای مهر گردد
در یمن + در بلاقش کوکب صبح است یا در دانه + تعریف دهن بیت دهنش وسمح
تکلم سخن از عدم بر آرد + جهان جو او کسی را سخن آفرین ندیدیم + [illegible] تبسم در شیرین

خرامش بی رونق و بی تبو و نقش قدومش که هنگام قدم نهادن جلوه ها بر پا میکند بستان
بشوق دیدنش او دیده های چشم نرگس فرش راه او شعر نگهبانی حیرت رفتارش قیامت نازش
بسکه ایستاده بر ره ریخته خون در پایش نسیم سبک و تماشای رفتارش بحو نه گردیده که مهتاب
بر دوشش نهاده بگلگشت چمن بهار و صبای سحر خیز از جلوه ریزی خرامش مست نگشته که صبح از
شبنم بر رخش آب نثار و سرو که در انتظارش بیک پا استاده بجلوه سازیش و در تمنای پای گل
و چنار گه سر بسجودش نهاده باستقبالش قدم از سر شعر یک صبحدم بسیر گلستان گذشته بود
شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند ۞ تعریف جلوه و کرشمه شعر ۞ تن بو یا کند گلهاے
تصویر نهالی را ۞ به پا بیدار ساز و خفتگان نقش قالی را ۞ حمایل سیمین بتاثیر رنگ و بوی
اندامش رشک افزاے شاخسار گل ۞ و عکس چشمکین از فضای بدنش هر آئینه سینه تجلیت
ده طره سنبل چشم یوسف اگر جلوه جمال بی مثالش بدیدی از کلکه مژگان خطر و صفحه تمنی و
گشت یا بی و یعقوب را اگر بوی پیراهنش بدماغ رسیدی از تماشای رخش به نابینایی عشق خود
بینا گردیدی شعر زپای تا بسرش هر کجا که مینگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
تعریف نزاکت شعر بخواب بود چشمش خواستم نظاره کنم ۞ صدای پای نگاهم نمود بیدارش
بحق خدا این چه نزاکتیست که اگر حمایل نسترن در گردن اندازد بار گرانش الف قامت را
نون سازد و اگر از بوی گل پیرهن نماید اندام نازکش نیلوفری بنظر در آید فی فی صدای
پای و بهای از خود رفتگان که بسوی کوی جستجویش دوید ماننده گرد سر به خواب از آهوان چشمش
رمیده و از بار رنگ حنا که بپا بوسی فندقش رسیده هنگام تفریح خرامش گوهر آبدار عرق از صندل
جبینش چکیده شعر عرق آلوده به بزم آمد و بنیاد [illegible] نزاکت که مهتاب بنشست
تعریف عشق مستی شعر همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ۞ سوختن بر شمع مرده همت پروانه
نیست ۞ سبحان الله این چه عشق ذاتی ست که در عالم کائنات لت بر لذات جسمانی حیات زده بود
وجود خود را به تمنای بهبود وصال جانی بیجان نابود ساخته و نقد روان را بر شمع مرده روشن
ساز دل افسرده پروانه وار نثار کرده در آرزوی مواصلت روحانی از این ظلمتکده فانی
بسوی جهان جاودانی کوس رحلت نواخته طرفه زنی که بپای مردی جرأت و دلاوری الخ

صحرای تنهائی را به آمرزش آفریدگار از اذیت خراش خار معصیت پاک و بیباک نمود و خود بهشت گزید
گرد سر گردیده آتش اشتیاق افروخته خندان خندان همه تن سوخته طریق مرافقت پیمود و شوهر را ادا
فرض شوهر بلکه زن مردانه بود و درود ای جسم جانان جان فدای سر نمود + زهی ثابت‌قدمی
که در معرکه عدم پای سبقت کشاده آن کس بیکس را از دست کشاکش شیطان ممات داد نجات
در داد حرف بیوفائی زبان را از لوح دل شست و شو داده زبان مردمان به پای حوالی عصمت ستود
این و آن به دعای مغفرت کشاد رباعی که دیده است چنین باوفا و نیک سرشت + که خود فنا شد و با
مرده تخم نیکی کشت + غریق رحمت باد آن زنی که شوهر را + ز پای مردی خود می‌برد سوی بهشت لطف
عشق که پروانه با شمع رباعی ای شمع گل ز وصل تو ام چیدن آرزوست + دیوانه وار گرد
تو گردیدن آرزوست + بسمل گذار یک نفس وقت کشتنم + ما را به زیر پای تو غلطیدن آرزوست
از پرده نشینی فتنه فانوس مانوس خود را از جلوه‌های جلوس خویش مایوس نگردان مصرعه
که خون بگردن مهیا و حالی دارد + وز کال جگر سوختگان نایره بیتابی را از شرر فشانی لمعه جمال جهان
افروز محروم مساز مصرعه که زخم انتظار است کرد یک عالم شهید اینجا + اگرچه شهیدان دشت کربلای
عشق را آب تیغ فراق شیرین‌تر از فرات حیات است و تشنه لبان دریای بیدای ناپیدا کنار
جنون را در خاک سیراب انتظار طپیدن عین نجات چراکه مصرعه بس حرمان بسی خوش است
وصال + قدر نعمت است بعد زوال + اما نیک دیدن دیده حیات بحر امواج اشک طوفان انگیز
نشود که قیامتی برخیزد و دم کشیدن شعله جواله آه و ناله بلا خیز نگردد که شور محشر انگیزد
رباعی پرده بردار مدعا نیست + چهره بکشا که خون بها نیست + خورده‌ام زخم تیغ هر بانت +
بیمروت سوختن روا نیست + رقعه میرزا بیدل در رسید نثر نیز بعد عرض نیاز گو
معروض میدارد که آن ثمره بخش رس باغستان کرامت رسید هرچند دل تماشاگزین مشتاق
حسن صورتش بود اما حریفان ستم حریف دست بر نداشتند و آن حقه زمردی را نمونه سپهر برین
تصور نموده علی الرغم فلک کجرفتار به تیغ آبدار شهید نمودند زهی شهیدی که چنین حیله به تیغ سر خود
را وقف بهشت و تیغ نماید و خوشا سر گذشته که باین بیخودی آب خنجر را چون جرعه ساغر نوش فرماید
بیت نشان تشنه لب وادی فنا این است + که آب تیغ ز حلقش چو شهد شیرین است چون آن

کوهی پرده کشید ان ستم مانند دل عاشقان دو نیم گشته بر طبق العس جلوه یافت یکی ازان
دو نیمه که قرص آسمان را ماه تابان بود روبکاستن نهاد و دوازان بهر قاشی هلالی جلوه
داد تا چون هلال عید بهره ازان بهر یک نزدیک و بعید رسید و نیمه دیگر که افق طبق
را مهر انور بود جام قسمت در کام این ذره ضعیف بپیمود از خوشهایش آنچه گوید سزاوار
پاکیزگیش آنچه نویسد بجا شربت آتشش دوشاب برن را از پاهی ابر وانداخته و لطافت مغزش
دل پارچه سنگ یخ را از حرارت رشک آب ساخته از سپیده کیش نبات را خار خار بدر
جگر و از شیرینیش قند را برقعه خجالت بر سر ابیات پوستش چون عبارت رنگین مغز
در وی چو معنی شیرین + گیاهی حلاوت او دوران جگر خوره و زخم صد دندان + این ندانم
که سفرش از جان بود + یا جگر گوشه شهیدان بود + زیاده چه نویسد لاجرم ترقب نعمت غیر مترقب
نموده بدعا اختیار مے کند آلهی تا این گنبد سبز گون خون تر بز مغز پر از انجم است فانکش دولت
ایشان را با سر سبز و ببشر با در رقعه در شدت سرما و طلب زمستانی از
کسے دیگر دوشینه که بر دبر دبر دوشم بود + زانو چو عروس نو در آغوشم بود + پوشیدنی
نبود غیر از چشم چشیدنی که بزیر سر سنم گوشم بود + فیض رسانان دوش بجامه عریانی بر دوش کرده
بخواب رفتم و سر زانو در آغوش کشیده چون هندسه هفت بر آمدم درین اثنا سرما برنگ
پهلوان خم گوفته پیشم آمد و باده گفتن آغاز نهاد که من برادر اسفندیارم و این آتش پیچی
قبول کن و الا ترا زنده نخواهم گذاشت گفتم ای سرد مزاج خود را چه فهمیدی که با این گرم
گرم گولی پیش آمدی چنان از تیر حرارت چشمت خواهم دوخت که مرغ روح از کاخ و ما غیبتا
پرواز خواهد کرد گفتن من همان و رسیدن او همان پیش از آن که دست در کر انداخته پاسی پیچی
زند در مشت کردم و این قدر سخت گرفتم کر از زندگانی به تنگ آمده چار سر عجز بر خاک مالید
و خط بینی کشیده از سر تقصیرات او درگذشتم چون آن قابو پرست از دستم رهائی یافت و در
ایستاده زبان شراز غائی دراز کرده که خواب انوقت میسر و هم وقتی دیگر فوج کشیده از تو خواهم
گفتم که رساله داران لشکر تو چه نام است گفت که پیش از خان یاران وده زران ترا لرزان
ترا له و لرزه افکن جان خواهد بر زاستیلا چه بیاید گرسنگی گفتم که من هم رستم زمانه ام [illegible] گرفت

که جمعداران عسکر تو چه نام گفتم گرم جوش خان قبای شالی و بالاپوش خان نهالی و گوش بند خان
رومالی و دوربند خان پرده و سرمست خان قهوه و بدمست خان راوق و دهوپ سنگه راجپوت
سورج بنسی آو باسن چه خواهی کرد گفت هزل بگذار سامان جنگ فراهم آر گفتم بسم الله تا حال
از کلمات غم فراق سبقت برده ام زیاده ازین طاقت آن ندارم اگر انقدر و آن رخت
زمستانی امداد فرمایند از شکر بر دکر و برآرم و ملکش را بغارت برم زیاده چه گزارش نماید

خاتمة الطبع

حمد بهار آفرینی که گلهای رنگارنگ از شاخ کلک سحبان نگار سخن سنجان دمانیده و درود بر آن هزار
درود و درود بر گل باغ هستی یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که روایح فیض بهشت نشان
مشام جانهای اهل ایمان را عطر آگین گردانیده بعد ازین رنگین نگاران چمن کلام گلها مان را بشارت
تازه باد که درین موسم عید بهار سنبل زاری جوشیده در و آب بر آب ریاحین طرف جویبار
دویده گلستان سحر آن انشانگاری و گلزار جاوید بهار سحر کاری شگفتگی ریاحین عبارت رنگینش رشک
صد گلستان یعنی انشای راحت جان که به چهار چمن اقسام تازگی و سرسبزی اند و چمن
اول در توصیفات نشانان از سیر و خصائل وزرای دهلی و لکهنو و توصیفات هر قسم چمن
دوم در رقعات مبارکباد هر قسم از اعیاد و تهنیت و تقریبات چمن سوم در رقعات
شوقیه در تلازم بهار و گنجفه وغیره از تلازم هر قسم چمن چهارم در رقعات متفرقات و نیز رقعات
مختص در توصیفات اعضا از سر تا پا از تصانیف سخن سنج معنی نگار منشی جی لاله [illegible] که سپهر سعد
ولیاقت علیه مصنف موصوف همی کتاب محبت وافی است بجمله انشای مذکور حسب خواهش شائقین
در مطبع فیض منبع طراوت ریاض مروت و فتوت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله
بمقام لکهنو محله حضرت گنج در ماه بهار اگست ۱۸۸۵ع همرنگ ماه رمضان ۱۳۰۲ه از امطار
ابر بهار فضل ایزدی به سرسبزی انطباع سیرابی تازه یافت نضارت بخش گلشن و جهان
این گلدسته تازه بهار را زینت انجمن اهل علم گردانا د

۳۱۱۰ بمنه وکرمه